



نشر میلیتانت

انقلاب

و

سوسیالیسم

نشر میلیتانت

آبان ماه ۱۳۹۱

مفهوم انقلاب، دوره گذار و سوسياليسم

فهرست مطالب:

۱	موقعیت انقلابی چیست؟
۴	انقلاب چیست؟
۹	در مورد مفهوم مارکسیستی انقلاب اجتماعی
۱۲	انقلاب سوسياليستی
۱۵	جهانی شدن سرمایه و شرایط عینی برای انقلاب سوسياليستی
۱۷	بحران، سیکل های تجاری و انقلاب پرولتری
	نکاتی درباره مرحله انقلاب:
۱۹	بخش اول: مرحله انقلاب
۲۸	بخش دوم: تناقضات نظریات مرتضی محیط پیرامون انقلاب دموکراتیک
۳۷	بخش سوم: نقش شوراهای کارگری در انقلاب آتی و ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان
۴۷	سوسياليسم خرد بورژوازی
۵۰	مفهوم سوسياليسم
۵۳	آیا درشوری، چین و کوبا سوسياليسم برقرار شد؟
۵۵	دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا
۵۹	درباره شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان"
۶۰	انقلاب دمکراتیک یا انقلاب سوسياليستی؟

نشر میلیتانت

آبان ماه ۱۳۹۱

”موقعیت انقلابی“ چیست؟

لئون تروتسکی

ترجمه: آرمان پویان

۱- به منظور تحلیل یک موقعیت از نقطه نظر انقلابی، ضروریست است تا مابین ”شروط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی“ و ”خود موقعیت انقلابی“، تمایز قابل شویم.

۲- شرط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی، به طور کلی، زمانی مؤثر است که نیروهای مولده کشور رو به زوال باشد؛ زمانی که وزن و اهمیت خاص یک کشور سرمایه داری در بازار جهانی، به طور سیستماتیک تنزل پیدا می کند و به همین منوال نیز، درآمد طبقات به طور مستمر کاهش می یابد؛ زمانی که بیکاری فقط نتیجه یک نوسان تصادفی نیست، بلکه نتیجه یک مصیبت اجتماعی دائمی است، مصیبته که میل به افزایش دارد.

همه این ها، تمام و کمال، مشخصه موقعیت فعلی انگلستان است، لذا ما می توانیم بگوییم که شرط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک موقعیت انقلابی وجود دارد و روز به روز هم تشدید می شود. اما، نباید فراموش کنیم که ما موقعیت انقلابی را از نظر سیاسی تعریف می کنیم، نه صرفاً از نقطه نظر جامعه شناختی، و این تعریف، عامل ذهنی را هم دربر می گیرد. عامل ذهنی، تنها مسأله حزب پرولتاریا نیست، بلکه مسأله آگاهی تمامی طبقات، البته به خصوص پرولتاریا و حزب آن، است.

۳- به هر حال، یک موقعیت انقلابی تنها هنگامی آغاز می شود که شرط اقتصادی و اجتماعی لازم برای یک انقلاب، تغییراتی ناگهانی را در آگاهی جامعه و طبقات مختلف آن ایجاد می کند. اما چه تغییراتی؟

الف- برای تحلیل مان، ما می باید سه طبقه اجتماعی را از یک دیگر تمیز دهیم: سرمایه دار، طبقه متوسط یا خردۀ بورژوازی، پرولتاریا. تغییرات لازم و ضروری در ذهنیت این طبقات، بسیار متفاوت از یک دیگرند.

ب- پرولتاریای بریتانیا، به خوبی و بسیار بهتر از تمامی تئوریسین ها می داند که موقعیت اقتصادی بسیار حاد است. اما موقعیت انقلابی تنها زمانی آشکار می شود که پرولتاریا، جستجو برای راه برون رفت را، نه در جامعه کهنه، بلکه در طول مسیر یک قیام انقلابی علیه نظم موجود، آغاز کند. این مهم ترین شرط ذهنی برای یک موقعیت انقلابی است. شدت احساسات انقلابی توده ها، یکی از مهم ترین علایم بلوغ موقعیت انقلابی است.

ج- اما یک موقعیت انقلابی، موقعیتی است که باید در دوره آتی به پرولتاریا اجازه تبدیل به قدرت حاکم بر جامعه را بدهد؛ این موقعیت تا حدود زیادی- هرچند در انگلستان نسبت به سایر کشورها کم تر است- به تفکر سیاسی و روحیۀ طبقه متوسط بستگی دارد: عدم اطمینان طبقه متوسط به تمامی احزاب سنتی (من جمله حزب کارگر، حزبی رفرمیست که محافظه کار است)، و امید آن به تغییر رادیکال و انقلابی در جامعه (و نه یک تغییر ضد انقلابی، یعنی یک تغییر فاشیستی).

د- تغییر در روحیۀ پرولتاریا و طبقه متوسط به موازات تغییر در روحیۀ طبقه حاکم- و قدری طبقه حاکم می بیند که از حفظ سیستم خود ناتوان است، وقتی اعتماد به نفس خود را از دست می دهد، شروع به متلاشی شدن می کند، به جناح ها و باندهای مختلف تقسیم می شود- تغییر شده و توسعه می یابد.

۴- این که در کدام نقطه از این پروسه ها، موقعیت انقلابی تماماً نضج می‌یابد، مسأله‌ای نیست که بتوان به خوبی آن را دانست یا به زبان ریاضی بیان کرد. حزب انقلابی تنها از طریق مبارزه، افزایش نیروهای خود و تأثیرش بر روی توده‌ها، دهقانان و خرد بورژوازی شهرها و غیره، و تضعیف مقاومت طبقات حاکم است که می‌تواند این حقیقت را نشان دهد.

۵- اگر ما این ضوابط و معیارها را برای موقعیت بریتانیا به کار ببریم، می‌بینیم که:

الف- شروط اقتصادی و اجتماعی لازم وجود دارد و در حال تقویت و تشدید است.

ب- هنوز از این "شروط لازم اقتصادی"، پُلی به یک "واکنش روانی" کشیده نشده است. این، تغییر در شرایط غیر قابل تحمل اقتصادی نیست که مورد نیاز است، بلکه تغییر در نگرش طبقات مختلف به موقعیت غیر قابل تحمل و فاجعه بار کنونی در انگلستان است.

۶- توسعه اقتصادی جامعه، پروسه‌ای بسیار آهسته است که با قرن‌ها و دهه‌ها سنجیده می‌شود. اما هنگامی که شرایط اقتصادی به طور رادیکال تغییر می‌کند، آن "واکنش روانی" که تا به الان با تأخیر رو به رو بوده است، به سرعت می‌تواند ظاهر شود. چنین تغییراتی، چه سریع و چه گند، ناگزیر می‌باید روحیه طبقات را متاثر سازد. تنها آن زمان است که ما موقعیتی انقلابی داریم.

۷- به زبان سیاسی، این بدان معناست که:

الف- پرولتاریا باید نه تنها اطمینان خود را نسبت به محافظه کاران و لیبرال‌ها، بلکه هم چنین به حزب کارگر از دست بدهد. پرولتاریا باید اراده و تهور خود را بر اهداف و روش‌های انقلابی متمرکز کند.

ب- طبقه متوسط باید اطمینان خود را از بورژوازی بزرگ، یعنی اربابان، سلب کند و جهت نگاه خود را به سوی پرولتاریای انقلابی تغییر دهد.

ج- طبقات مالک، یعنی باندهای حاکم، که از سوی توده‌ها طرد شده‌اند، اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند.

۸- چنین نگرش‌هایی، هرچند امروز وجود ندارد، اما به ناچار و احتمالاً در دوره‌ای کوتاه، به علت بحران عمیق، توسعه پیدا خواهد کرد. ممکن است که طی دو یا سه سال، حتی در یک سال، توسعه یابد. اما، این امروز یک چشم انداز است، نه یک حقیقت. ما می‌باید سیاست خود را بر مبنای حقایق امروز بنا کنیم، نه حقایق فردا.

۹- شروط سیاسی لازم برای یک موقعیت انقلابی، هم زمان و کمایش به طور موازی، در حال توسعه است، اما این بدان معنا نیست که آن شروط لازم همگی به طور هم زمان به مرحله بلوغ خواهد رسید. این خطری است که در پیش رو قرار دارد. در شرایط سیاسی رو به بلوغ، نارس ترین چیز، حزب انقلابی پرولتاریاست. این که گزار عالم پرولتاریا و طبقه متوسط و از هم پاشیدن سیاسی طبقه حاکم، با سرعتی به مراتب بیشتر از دوران بلوغ حزب کمونیست صورت می‌گیرد، یک استثنای نیست. بلکه بدان معناست که یک موقعیت انقلابی واقعی می‌تواند بدون یک حزب انقلابی لائق توسعه بیابد. این موضوع تا حدودی تکرار همان موقعیت آلمان در سال ۱۹۲۳ خواهد بود. اما این که بگوییم چنین چیزی موقعیت کنونی در انگلستان است، مطلقاً اشتباه می‌باشد.

۱۰- ما نادیده نمی گیریم که توسعه حزب، می تواند آهسته و عقب تر از توسعه سایر عناصر سازنده موقعیت انقلابی باشد. اما این امر، حتمی و غیر قابل اجتناب نیست. ما نمی توانیم به طور دقیق پیش بینی کنیم، هرچند مسأله صرفاً پیش بینی نیست. مسأله، فعالیت خود ماست.

۱۲- پرولتاریای بریتانیا در این برره از جامعه سرمایه داری، به چه میزان زمان برای قطع ارتباطات خود با این سه حزب بورژوازی نیاز خواهد داشت؟ کاملاً محتمل است که حزب کمونیست، با یک سیاست صحیح، بتواند در کنار ورشکستگی و اضمحلال سایر احزاب، در آینده رشد کند. این هدف و وظیفه ماست که این احتمال را به واقعیت بدل کنیم.

نتایج: این موضوع به اندازه کافی توضیح می دهد که چرا کاملاً اشتباه است که بگوییم درگیری سیاسی در انگلستان، بین دموکراسی و فاشیسم است. عصر فاشیسم، به طور جدی پس از پیروزی مهم و قاطعانه بورژوازی بر طبقه کارگر، البته برای دوره ای معین، آغاز می شود. با این وجود، مبارزات بزرگ در انگلستان، پیش روست. همان طور که ما در برخوردي دیگر بحث کرده ایم، فصل سیاسی بعدی در انگلستان، پس از سقوط دولت ملی و دولت محافظه کار که احتمالاً به دنبال آن خواهد آمد، به احتمال بسیار زیاد یک فصل لیبرالی-کارگری خواهد بود؛ فصلی که می تواند در آینده نزدیک از شبح فاشیسم هم خطرناک تر شود. ما آن را، به طور مشروط، دوره کرنسکیسم بریتانیایی نامیدیم.

اما باید اضافه شود که کرنسکیسم در هر موقعیت و در هر کشوری الزاماً ضعیف نخواهد بود: کما این که کرنسکیسم روسی، به خاطر قدرتمند بودن حزب بلشویک، ضعیف بود. اما در اسپانیا، کرنسکیسم - ائتلاف لیبرال ها و "سوسیالیست" ها- به هیچ وجه به سستی و ضعف آن چه در روسیه بود، نیست و این به خاطر ضعف حزب کمونیست است. کرنسکیسم، خطر بزرگی برای انقلاب اسپانیاست. کرنسکیسم سیاست رفرمیستی، عبارات "انقلابی"، "دموکراتیک" و "سوسیالیستی"، و اصلاحات اجتماعی دموکراتیک و فرعی را با سیاست سرکوب عليه جناح چپ طبقه کارگر ترکیب می کند.

این برخلاف روش فاشیسم است، اما به همان سرانجام منتهی می شود. شکست لوید جورجیسم [۱] آتی، تنها زمانی ممکن است که ما رویکرد آن را پیش بینی کنیم، تنها زمانی ممکن است که ما مسخ شبح فاشیسم نشویم؛ شبی که امروز با لوید جورج و ابزار فردای او، یعنی حزب کارگر، بسیار متفاوت است. خطر فردا، ممکن است که حزب رفرمیست، بلوک لیبرال ها و سوسیالیست ها، باشد؛ خطر فاشیسم هنوز سه یا چهار گام دور است. مبارزه ما برای محو گام فاشیسم و محو یا تقلیل گام رفرمیسم، مبارزه ایست برای جلب حمایت طبقه کارگر به سوی حزب کمونیست.

[۱] دکترین دیوید لوید جورج (David Lloyd George)، نخست وزیر لیبرال بریتانیا در طی سال های ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲. (م)

(*) "موقعیت انقلابی چیست؟"، میلیتانت، ۱۹ دسامبر ۱۹۳۱. این یادداشت های مختصر، به وسیله تروتسکی و پس از بحثی با آلبرت گلوتسر پیرامون تزهای مقدماتی ف.ا. رایدلی و چاندو رام- که تروتسکی در "وظایف اپوزیسیون چپ در بریتانیا و هند" آن را به نقد کشیده بود- آمده شد.

نوشته های لئون تروتسکی (۱۹۳۰-۱۹۳۱)، صص. ۳۵۲-۵

انقلاب چیست؟



ارنست مندل

ترجمه: نازنین صالحی

انقلاب‌ها، حقایق مسلم تاریخی زندگی هستند. تقریباً تمامی دولت‌های مهم جهان امروزی، از دل انقلاب‌ها زاده شده‌اند. قرن‌ما، چه دوست داشته باشیم و چه نه، چیزی شبیه به ۳۶ انقلاب را شاهد بوده است که برخی از آن موفق بوده و باقی شکست خورده‌اند. به علاوه هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که بگوییم ما به پایان تجربه انقلابی رسیده‌ایم.

به دلیل ماهیت ساختاری مناسبات مسلط تولید و مناسبات قدرت سیاسی، انقلاب‌ها حقایق مسلم زندگی بوده‌اند و همچنان خواهند بود؛ اما دقیقاً به دلیل ساختاری بودن این مناسبات، به دلیل این که این مناسبات صرفاً "تضعیف نمی‌شوند" - و همچنین به این دلیل که طبقات حاکم تا به آخر در مقابل محظوظ تریجی این مناسبات مقاومت نشان می‌دهند. انقلاب‌ها به مثابة ابزارهایی پدیدار می‌گردند که به واسطه آن سرنگونی این مناسبات محقق می‌شود.

از ماهیت انقلاب‌ها به مثابة سرنگونی ناگهانی و رادیکال ساختارهای اجتماعی و (یا) سیاسی مسلط. جهش‌هایی در فرایند تاریخی- نباید این نتیجه را گرفت که بین تکامل (یا اصلاحات) و انقلاب، یک دیوار چین غیرقابل رسوب کشیده شده است. در مسیر تاریخ، تغییرات اجتماعی تدریجی کمی قطعاً همانند تغییرات انقلابی کمی، رخ می‌دهند. غالباً مورد اول است که دومی را آماده می‌کند، به ویژه در برره‌های گندیدگی یک شیوه تولید معین. مناسبات مسلط اقتصادی و قدرت سیاسی می‌تواند فرسوده شود، از درون تهی گردد، به طور فزاینده‌ای به چالش کشیده شود یا حتی می‌تواند با مناسبات جدید تولید و قدرت سیاسی طبقات انقلابی (یا بخش‌های طبقاتی عمدۀ) که از دل آن‌ها بیرون می‌آیند، آهسته آهسته متلاشی گرددند. این همان چیزیست که عموماً خصلت دوره‌های بحران‌های پیشا-انقلابی را شکل می‌دهد. اما فرسایش و گندیدگی یک نظم اجتماعی و (یا) سیاسی معین، اساساً متفاوت از نابودی آن است. تکامل و انقلاب دو مفهوم مترادف نیستند. اگر کسی از این حقیقت که تمایز مطلق و سفت-

و سختی میان تکامل و انقلاب وجود ندارد، به این نتیجه برسد که پس تفاوت بنیادینی نیز بین این دو وجود ندارد، دیالکتیک را به سفسطه‌گرایی تبدیل کرده است.

با این وجود، براندازی ناگهانی ساختارهای حاکم، تنها یکی از ویژگی‌های مهم آن پدیده اجتماعی است. ویژگی دیگر، عبارتست از براندازی آن ساختارهای حاکم از طریق بسیج گسترده توده‌ای، از طریق مداخله فعال و ناگهانی توده‌های وسیع عامه مردم در زندگی سیاسی و مبارزه سیاسی.^(۱)

یکی از رازهای بزرگ جامعه طبقاتی، یعنی جامعه مبتنی بر استثمار و ستم بر توده تولیدکنندگان مستقیم از سوی اقلیت‌هایی نسبتاً کوچک، اینست که چرا این توده در زمان‌های «عادی» روی هم رفته چنین شرایطی را تحمل می‌کند. هرچند که به طور مقطعي، ولی محدود، واکنش‌هایی نیز از خود نشان دهد. ماتریالیسم تاریخی تلاش می‌کند که این راز را توضیح دهد و باید گفت این تلاش، چنان‌هم ناموفق نبوده است. این توضیح، چندبعدی است، و برپایه ترکیبی از جبر اقتصادی، فربیکاری ایدئولوژیک، جامعه‌پذیری فرهنگی، سرکوب سیاسی- قضایی (از جمله خشونت‌های گاه و بی‌گاه)، فرایندهای روانشناسانه (درومنی‌سازی، تعیین‌هویت) و غیره، ترسیم می‌شود.

به طور کلی، همان طور که روزنامه‌ای انقلابی در اوایل انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نوشت، مردم ستمدیده با وجود برتری کمی خود، در مقابل ستمگرانشان احساس ضعف می‌کنند؛ چرا که آن‌ها به زانو درآمده اند^(۲). یک انقلاب دقیقاً زمانی می‌تواند رخ دهد که بر این احساس ضعف و درمانگی، غلبه گردد؛ زمانی که توده مردم به ناگهان بیاندیشد که «بیش از این دیگر تحمل نمی‌کنیم»، و متعاقباً بر مبنای این برداشت خود، عمل کند. بارینگتن مور در کتاب جالب خود با نام پایه‌های اجتماعی فرماتبرداری و شورش، سعی داشته تا اثبات کند که فلاکت و آگاهی از بی‌عدالتی، برای ترغیب توده‌های وسیع‌تر به شورش‌ها (انقلابات) در مقیاس بزرگ، کافی نیستند. به اعتقاد او، مقاعده ساختن توده‌های مردم به این که بی‌عدالتی، نه اجتناب‌ناپذیر است و نه یک «شرّ کمتر»- یعنی این که استقرار جامعه‌ای بهتر، امریست تحقق پذیر - نقش تعیین‌کننده‌ای در این میان ایفا می‌کند^(۳).

با این همه، مانعی که پیوسته در مقابل به چالش کشیدن مستقیم یک نظام اجتماعی و (یا) سیاسی معین قرار می‌گیرد، ماهیت پراکنده شورش‌ها در سطح محلی یا منطقه‌ای است. شورش‌ها به طور کلی زمانی به انقلاب‌ها می‌انجامند که در سطح ملی، متعدد شوند.

چنین چالش‌هایی را می‌توان با آن حقیقت پایه‌ای در مورد جوامع طبقاتی توضیح داد که آبراهام لینکلن فرموله کرده بود، و به طور تجربی در طول تاریخ به اثبات رسید. این حقیقت، دست کم و در تحلیل نهایی، دلیلی است برای خوش‌بینی تاریخی (یعنی اعتقاد به امکان پیشرفت بشر): «همه مردم را می‌توان تا زمان معینی فریب داد و برخی از مردم را برای همیشه؛ اما نمی‌توان همه مردم را برای همیشه فریب داد».

هنگامی که اکثریت مردم دیگر تسلیم فریب و ارعاب نمی‌شوند؛ هنگامی که دیگر زانو نمی‌زنند؛ هنگامی که ضعف بنیادین ستمگران خود را تشخیص می‌دهند؛ هنگامی که می‌توانند یکشبه از برهه‌هایی به ظاهر رام، مطیع و درمانده به شیرهایی نیرومند مبدل شوند؛ آن زمان است که حتی در مواجهه با سرکوب گسترده، مهیب و خونین حاکمانی که هنوز سازوبرگ مسلح نیرومندی را در اختیار دارند، فوج فوج دست به اعتصاب، تجمع، سازمان‌یابی و به ویژه تظاهرات در خیابان‌ها می‌زنند. آن‌ها گاه شکل‌های بی‌سابقه‌ای از قهرمانی، فداکاری، و پایداری سرخستانه را به نمایش می‌گذارند^(۴). این امر می‌تواند نهایتاً آنان را در وضعیتی بهتر نسبت به دستگاه سرکوبگری که آغاز به فروپاشی نموده است، قرار دهد. نخستین پیروزی هر انقلابی، دقیقاً یک چنین فروپاشی و اضمحلالی است. اما پیروزی نهایی، مستلزم جایگزین شدن قدرت مسلحانه طبقه انقلابی (یا بخش عده‌ای از آن

طبقه) به جای حاکمان سابق است^(۵). این توضیح توصیفی از انقلاب‌ها، باید به یک توضیح علی-تحلیلی پیوند بخورد. انقلاب اجتماعی زمانی رخ می‌دهد که مناسبات تولیدی دیگر قادر به تحمل توسعه نیروهای مولد نباشد؛ زمانی که به طور فزاینده‌ای به غل و زنجیرهایی بر پای نیروهای مولد بدل می‌شود؛ زمانی که به رشد سلطانی تخریب و نابودی، توأم با آن توسعه می‌انجامد. انقلاب‌های سیاسی زمانی رخ می‌دهند که مناسبات مسلط قدرت سیاسی (اشکال قدرت دولتی) به همین ترتیب به زنجیرهایی بر پای توسعه بیشتر نیروهای مولد در چارچوب مناسبات مسلط تولیدی تبدیل شده‌اند، توسعه‌ای که به هر حال هنوز از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر است. به همین دلیل است که انقلاب‌های سیاسی به طور کلی یک نظام اجتماعی معین را به جای تضعیف، تثبیت می‌کنند.

توضیح ماتریالیستی مارکسیسم از انقلاب‌ها، ظاهراً برای پاسخ به این سوال ضروری می‌رسد که "چرا، و چرا دقیقاً در حال حاضر؟". انقلاب‌ها در تمامی اشکال جوامع طبقاتی رخ داده‌اند، ولی به نحوی غیربکسان. نسبت دادن این انقلاب‌ها به عواملی روانشناسانه که دائمًا در حال عمل هستند (پرخاشگری ظاهراً ذاتی بشر، "تخریب"، "حسادت"، "حرص" یا "حمافت") و یا به خصوصیات تصادفی ساختار قدرت سیاسی (به ویژه حاکمان‌بی‌کفایت)، احمق و کور که بیش از پیش با معتبرضیین فعل و برخوردار از اعتماد به نفس، رو به رو می‌شوند)، به روشنی غیرمنطقی به نظر می‌رسد. مکتب خاص تاریخ در این باره نشان می‌دهد که این بی‌کفایتی کور را می‌توان هم در استفاده افراطی از سرکوب دید، هم در اعمال افراطی و ناگهانی رفرم، و هم در ترکیب عجیب این دو^(۶).

البته رگه‌هایی از حقیقت در این تحلیل‌های روانشناسانه و سیاسی وجود دارد. با این حال نمی‌تواند به گونه‌ای قانع‌کننده، وقوع پیوسته و ناپیوسته انقلاب‌ها، یعنی ماهیت ادواری آن‌ها را توضیح دهد. چرا حاکمان "بی‌کفایت" در بازه‌های زمانی منظم، بارها و بارها و در بسیاری از کشورها، به جای حاکمان "شایسته" تکیه می‌زنند؟ این موضوع مطمئناً نمی‌تواند نتیجه سیکل جهش ژنتیکی باشد. مزیت بزرگ تفسیر ماتریالیستی از تاریخ، توضیح این رخداد با دلایل عمیق‌تر اقتصادی-اجتماعی است. این بی‌کفایتی حاکمان نیست که بحران پیشا-انقلابی را ایجاد می‌کند؛ بلکه عارضه فلجه‌شدنی و ازکارافتدگی به دنبال یک بحران اجتماعی-ساختاری است که حاکمان را بیش از پیش بی‌کفایت می‌سازد. از این نظر تروتسکی کاملاً حق داشت وقتی که تأکید می‌کرد "انقلاب‌ها هیچ چیز به جز ضربه نهایی و تیر خلاص به یک شخص فلجه نیستند".

لینین این تحلیل اساسی را به شیوه‌ای کلاسیک جمع‌بندی و خلاصه کرد و گفت که انقلاب زمانی رخ می‌دهد که پایینی‌ها دیگر همچون گذشته زیر بار ستم نمی‌روند. ناتوانی طبقه حاکم یا بخش‌های عمدۀ آن از ادامه حکومت، دلایلی اساساً عینی دارد. این دلایل خود را در شکاف‌های درونی و فلجه‌کننده‌ای نشان می‌دهد که به طور روزافزونی میان حاکمان، و به ویژه حول مسئله چگونگی برونو رفت از هرجومرجی که هر چشم غیرمسلحی می‌تواند آن را ببیند، ایجاد می‌شود. به علاوه این وضعیت با خودناباوری رو به رشد و فقدان اعتقاد به آینده خود، در هم تنیده می‌شود، و جستجوی نامعقول برای یافتن مقصراً عجیب و غریب ("تئوری‌های توطئه")، جایگزین تحلیل عینی و واقعی تناقضات اجتماعی می‌گردد. همین ترکیب است که دقیقاً به ایجاد بی‌کفایتی سیاسی و کنش‌ها و واکنش‌های ناکارامد. اگر نگوییم انفعال محض- می‌انجامد. دلیل اصلی، همواره همان گندیگی نظام است، نه خصوصیات روانی عجیب و غریب گروهی از حاکمان.

واضح است که باید بین دلایل تاریخی اصلی انقلاب‌ها، و عواملی (رویدادهایی) که موجب بروز آن‌ها می‌شوند، تمایز قائل شد. موارد نخست، ساختاری هستند، و موارد دوم، ترکیبی از رویدادها^(۷). اما باید تأکید کرد که حتی در خصوص علل ساختاری نیز، توضیح مارکسیستی انقلاب‌ها به هیچ وجه یک توضیح تک علی‌("اقتصادی") نیست. نزاع میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی غالب و (یا) مناسبات قدرت سیاسی، صرفاً اقتصادی نیست.

بلکه اساساً اقتصادی-اجتماعی است و همهٔ حوزه‌های مهم مناسبات اجتماعی را دربر می‌گیرد. حتی نهایتاً نمود متمرکز خود را در حوزهٔ سیاسی و نه اقتصادی، می‌یابد. امتناع سربازان از تیراندازی به جمعیت تظاهرکنندگان، یک عمل سیاسی-اخلاقی است، و نه اقتصادی. تنها با کنکاش در این "امتناع" و رفتن از سطح به عمق آن است که می‌توان ریشه‌های ماذّی چنین عملی را یافت. این ریشه‌ها، تصمیم سیاسی-اخلاقی را به یک "نمود" صرف، یا تجسم درگیری تخیلی با حریف، تبدیل نمی‌کند. این نزاع، خود یک واقعیت روشن است. اما این واقعیت اساسی در عوض کنکاش برای یافتن ریشه‌های عمیق‌تر را نامرتبط و به "دگماتیسم" یا تحلیل "اننزاعی" درجه چندم تبدیل نمی‌کند^(۸).

در هر حال، ناتوانی حاکمان از تداوم حکومت، تنها یک حقیقت اجتماعی-سیاسی، و ناگزیر همراه با یک بحران اخلاقی و ایدئولوژیک (بحران "نظام ارزش‌های اجتماعی" غالب)، نیست. این ناتوانی یک جنبهٔ تکنیکی-ماذّی مشخص نیز دارد. حکومت کردن به معنای کنترل شبکه‌ای مادی از ارتباطات و یک دستگاه سرکوب‌کننده متمرکز است. وقتی این شبکه مختل می‌شود، حکومت به معنای مستقیم کلمه سقوط می‌کند^(۹). بنابراین ما هرگز نباید جنبهٔ تکنیکی انقلاب‌های موفق را دست کم بگیریم. اما تئوری مارکسیستی انقلاب، جای طیف خاصی از تئوری‌های توطئه در تاریخ را می‌گیرد. تئوری‌هایی که تمایل دارند تا مراجعةٌ صیرف به مکانیسم تکنیکی طغیان‌ها یا کوتاه‌های موفق را جایگزین یک توضیح برای انقلاب‌های پیروزمند نمایند^(۱۰). در عوض، این منافع ماذّی نیروهای اصلی اجتماعی و درک آن‌ها از خودشان است که توضیحی پایه‌ای از نقاط عطف تاریخ به دست می‌دهند.

پانوشت:

(۱) دقیقاً از آن‌جا که مفهوم مارکسیستی انقلاب، در برگیرندهٔ بعد ضروری کنش توده‌ای است، مفهوم "انقلاب از بالا" چنان دقیق نیست؛ هر چند که این مفهوم از سوی انگلیس استفاده شد و البته معنای بسیار محدودی دارد. اصلاحات یوزف دوم در اتریش؛ الغای سرواز به دست تزار الکساندر؛ متحد ساختن آلمان به وسیلهٔ بیسمارک؛ "انقلاب" می‌جی در ژاپن، همگی تلاش‌هایی تاریخی بودند برای پیشگیری از انقلاب از پایین، به وسیلهٔ رفرم‌های رادیکال از بالا. این که اقدامات فوق در رابطه با هدف تاریخی خود تا چه حد موفق بودند یا به شکست انجامیدند، امری است که باید در هر مورد به طور مجزا بررسی و تحلیل شود. همین رویکرد را می‌توان با اعمال تعییرات لازم (mutatis mutandis) برای بررسی رفرم‌های گورباچف در اتحاد شوروی امروز نیز به کار بست.

(۲) این لطیفة هفت‌نامه "انقلاب‌های پاریس" (Révolutions de Paris) بود که انتشار آن از اواخر اوت ۱۷۸۹ در پاریس آغاز گردید.

(۳) نگاه کنید به: بارینگتون مور جونیور، پایه‌های اجتماعی فرمانبرداری و شورش، ام. ای. شارپ، وايت پلینز، نیویورک ۱۹۷۸.

(۴) همین حالت در روزهای پیش از سقوط شاه در خیابان‌های تهران حکم‌فرما بود؛ منظره‌ای که اساساً به دلیل رویدادهای بعدی در این کشور به فراموشی سپرده شده است.

(۵) این امر به طور خودبهخودی از فروپاشی و خلع سلاح ارتش سابق حاصل نمی شود. طبقه حاکم می تواند تلاش کند که ارتش بورژوایی جدید را جایگزین ارتش قدیمی کند؛ به همان ترتیبی که در کوبا پس از سقوط باتیستا و در نیکاراگوئه پس از سرنگونی سوموزارخ داد، ولی به موفقیت دست نیافت.

(۶) در حال حاضر توضیح متداول از دلایل سقوط شاه چنین است: ترکیب "انقلاب سفید" (که جامعه سنتی ایران را بثبات می کرده است) و سبعیت سواک.

(۷) در روسیه، دلیل انقلاب فوریه-مارس ۱۹۱۷، عبارت بود از گندیدگی تزاریسم و وزن انگلی عظیم استثمار دهقانان بر کل توسعه اقتصادی کشور. شورش های زنان کارگر پتروگراد از فرط گرسنگی، که قزاق ها از سرکوب آن امتناع ورزیدند، از عواملی بود که بارقه های آن انقلاب را روشن کرد. این موضوع، برخلاف آن چه که دوره سرکوب انقلاب ۱۹۰۵ رخ داد، بیانگر پدیدار شدن اتحادی میان طبقه کارگر و دهقانان در عمل، بود. با این حال یک واسطه دیالکتیکی عمیق تر میان ساختار و ترکیب رویدادها وجود دارد. نظم اجتماعی-سیاسی خاص در روسیه تزاری، هم مشارکت این کشور در جنگ جهانی اول را تعیین کرد و هم عجز و درمانگی فزاینده آن از برآورده ساختن شروط سیاسی و مادی لازم برای موفقیت در جنگ. این درمانگی در عوض بحران اجتماعی را به نحوی دراماتیک تعمیق کرد: بروز قحطی های مزمن، شورش های ناشی از گرسنگی و در نتیجه فرارسیدن روزهای تعیین‌کننده وقوع انقلاب فوریه-مارس ۱۹۱۷. برای درک لحظات انقلابی معاصر، از جمله موارد ناموفق آن مانند جنبش مه ۱۹۶۸ در فرانسه، به یک چنین تحلیل چندجانبه‌ای نیاز است. آن چه در فرانسه و در طول اوج طغیان توده ای و اعتصاب عمومی رخ داد، شایسته آن است که به عنوان یک انقلاب نگریسته شد، هرچند انقلابی که به شکست انجامید. عامل برانگیزندۀ شورش دانشجویی در پاریس، خود باید در بستر یک بحران عمیق‌تر ساختاری در مناسبات اجتماعی و سیاسی نگاه گردد. در اینجا، بررسی ارزنده جامعه‌شناس روس، دکلوبین، با عنوان جنبش های نوین اجتماعی در غرب: علل و چشم‌اندازهای تکامل آن‌ها که تحلیل‌های مارکسیستی غربی را تکمیل می‌کند، مفید است.

(۸) در روسیه، منافع مادی قزاق ها به عنوان فرزندان دهقانان، پیوند های این منافع با آگاهی سیاسی از یک سو و با بحران انفجاری مناسبات تولیدی در مناطق حومه شهر از سوی دیگر، همگی در مجموع توضیح‌دهنده تغییر عجیب رفتار قزاق ها، در یک لحظه معین و در یک مکان معین، هستند.

(۹) البته این امکان هم وجود دارد که این فروپاشی صرفاً موقتی باشد و تنها چند هفته یا چند ماه به طول بیانجامد. اما این امر، از واقعی بودن سقوط نمی کاهد. در آلمان- البته نه فقط در این کشور، که همچنین در برلین- این همان چیزیست که در ماه های نوامبر تا دسامبر ۱۹۱۸ رخ داد؛ این همان چیزیست که در اوج مه ۱۹۶۸ نیز به وقوع پیوست. به علاوه، اخیراً تأیید شد که در آن لحظه، ژنرال دو گول موفق به تماس با ژنرال موسو، فرمانده ارتش فرانسه در آلمان، نگردیده بود: او کنترل کل سیستم مخابرات در پاریس را در نتیجه یک اعتصاب عمومی کارامد از دست داده بود. یک زن ناشناس متصدی تلفن که ژنرال دو گول نهایتاً موفق به برقراری تماس شخصی با او شده بود، از اطاعت از اوامر او سرباز زد. تصمیم کمیته اعتصاب غالب شد. این ها شیرزنان و شیرمردان ناشناس انقلاب هستند. از جنس چنین کسانی است که انقلاب ساخته می گردد.

(۱۰) نگاه کنید به: ادوارد لوتواک، **تکنیک کودتا** (۱۹۶۸)؛ مقایسه کنید با: مصاحبه با استامپا-سرا، ۸ اوت ۱۹۸۸.

در مورد مفهوم مارکسیستی انقلاب اجتماعی*

مازیار رازی

گروه ها و سازمان های به اصطلاح "کمونیستی" فراوانی وجود دارند که با دیدن جرقه های کوچکترین اعتراضی در هرجای جهان، با هیجان غیرقابل وصفی فریاد بر می آورند "انقلاب آغاز شده است!". همین موضع گیری شتابزده و غیرعلمی عیناً در طول حوادث پس از ۲۲ خرداد ۸۸ در ایران نیز از سوی چنین سازمان هایی، از جمله "گرایش بینالمللی مارکسیستی" (IMT) به رهبری جناب الن وودز، مطرح شد.

اما استفاده از واژه "انقلاب" در وضعیت حرکت های توده ای در جامعه، به دو مفهوم می تواند باشد. یکی به مفهوم اعم و دیگری به مفهوم اخص کلمه. در این امر تردیدی نیست که به طور اعم، ما به عنوان مارکسیست های انقلابی بر این اعتقاد استوار هستیم که در وضعیت ویژه ای، به قول کارل مارکس، نیروهای مؤلده در تنافض با مناسبات تولیدی قرار می گیرد و در نتیجه جامعه ناگزیر آبستن تحولاتی رادیکال می گردد:

"نیروهای مادی تولید در جامعه در دوره ای معین از تکامل انسان، با مناسبات تولیدی موجود یا با روابط مالکیتی- که چیزی نیست جز تعبیر حقوقی همان [مناسبات تولیدی موجود]- در تضاد قرار می گیرند؛ این نیروها درون این روایط پیش از این مؤثر بوده اند. این مناسبات به خاطر اشکال تکامل نیروهای تولیدی تبدیل به غل و زنجیرهایی برای خود می شوند. آن وقت است که عصر انقلاب اجتماعی درمی رسد. با تغییر بنیان اقتصادی، کل روبناهای عظیم، کمربیش به سرعت تغییر می کنند. در بررسی چنین تغییراتی باید تغییر مادی شرایط اقتصادی تولید را که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است از اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، زیباشناسخی یا فلسفی- به طور خلاصه ایدئولوژیکی- تمایز کرد" (کارل مارکس، "مقدمه ای بر ادای سهمی به نقد اقتصادی سیاسی"، ۱۸۵۹).

در چنین دوره ای در هر زمان می توان شاهد طغیان ها، اعتراضات و حرکت های توده ای بود. تروتسکی می نویسد:

"بارزترین خصوصیت هر انقلاب همانا مداخله مستقیم توده ها در حوادث تاریخی است [...]. در لحظات حساس، هنگامی که نظام کهن برای توده ها تحمل ناپذیر می شود، توده ها موانعی را که از صحنۀ سیاست دور نگاهشان می داشت، در هم می شکنند، نمایندگان سنتی خود را به کنار می روند، و با مداخله خود نخستین پایه های رژیم تازه را پی می ریزند [...] تاریخ هر انقلاب برای ما پیش از هر چیز تاریخ و رود قهرآمیز توده ها به عرصه حاکمیت بر سرنوشت خویشتن است." (لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه"، نشر کارگری سوسیالیستی، پیشگفتار ۱۴ نوامبر ۱۹۳۰، صص. ۱۷-۱۸)

مضاف بر این، مارکسیست ها بر این اعتقادند که عصر امپریالیزم، یعنی دوره کنونی، دوره جنگ داخلی، قیام و انقلاب است. به سخن دیگر شرایط عینی برای انقلاب های اجتماعی در سراسر جهان به وجود آمده است. آن چه کمبودش احساس می شود، شرایط ذهنی یا نبود رهبری واجد شرایط کارگری برای سازماندهی انقلاب است. این ها کلیاتی است که در برنامه هر مارکسیست انقلابی جای دارد. تجارب غنی چهار کنگره کمینtron این درس ارزنده را بیش از ۹۰ سال پیش به تمامی مارکسیست های انقلابی ارائه داد:

"دوران معاصر دوران تلاشی و اضمحلال تمامی نظام های سرمایه داری است... اینک وظیفه پرولتاریا عبارت است از تصرف قدرت دولتی (تزاها... قطعنامه ها و بیانیه های چهار کنگره اول بین الملل سوم - نامه دعوت به کنگره - ص ۱) یا در "دوران طولانی انقلاب اجتماعی... موقعیت اقتصادی و سیاسی از نظر عینی انقلابی است

و بحران های انقلابی بدون اخطار تکوین خواهند یافت ... خصلت این دوران انتقالی همه احزاب کمونیست را موظف می دارد که هرچه می توانند برای تدارک پیکارهای نظامی تلاش کنند ... هر تقابلی می تواند به مبارزه برای تصرف تبدیل شود“ (درباره تاکتیک ها- بیانیه بین الملل کمونیستی خطاب به کارگران جهان صص ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۸).

در نتیجه این موضع میان مارکسیست های انقلابی نیازی به تأکید و بحث مرتب ندارد. زیرا هدف اصلی مارکسیست های انقلابی صحبت درباره انقلاب نیست، بلکه تدارک انقلاب است. برای تدارک هر انقلابی نیز نیاز به تحلیل مشخص از وضعیت مشخص اجتماعی است. به ویژه ارزیابی توان و آمادگی پیشروان کارگری که پیروزی یک انقلاب را با سازمان خود در درون یک حزب سیاسی، تضمین می کند، ضروری است. به سخن دیگر وضعیت انقلابی امکان دارد به وجود آید. ما در ایران امروز شاهد وضعیت انقلابی هستیم. اما هر وضعیت انقلابی، الزاماً به انقلاب منجر نمی گردد. بنابراین زمانی که مارکسیست های انقلابی از کلمه “انقلاب“ به مفهوم اخض آن استقاده می کنند، منظورشان این است که وضعیت انقلابی در جامعه به گونه ایست که می تواند به انقلاب منجر گردد. آیا طبقه کارگر آمادگی و توان سازماندهی انقلاب را دارد؟ آیا وضعیت به پیروزی انقلاب منجر می شود؟ آیا وضعیت به اعتلای انقلابی خواهد انجامید؟ تمام این سوالات را نمی توان بدون ارزیابی دقیق از وضعیت خود کارگران و تناسب قوای طبقاتی در جامعه، پاسخ جامع داد. در اینجا برای اثبات این موضوع نقل قولی از لینین در اوائل ۱۹۱۵ درباره روش ارزیابی از موقعیت انقلابی در زیر آورده می شود:

”برای یک مارکسیست، این تردید ناپذیر است که بدون موقعیت انقلابی، انقلاب غیر ممکن است، به علاوه هر موقعیت انقلابی به انقلاب منجر نمی شود...“ (لینین، اضمحلال بین الملل دوم - ج ۲۱، ص ۲۱۳).

با این که: ”موقعیت انقلابی در اغلب کشورهای پیشرفته و قدرت های بزرگ اروپا وجود دارد. آیا این موقعیت برای مدتی طولانی ادامه خواهد داشت؟ تا چه انداره و خیم تر خواهد شد؟ آیا به انقلاب منجر خواهد شد؟ این چیزی است که ما نمی دانیم، و هیچ کسی نمی تواند بداند. پاسخ آن در تجربه ای که در طی رشد روحیه انقلابی و گذار به عمل انقلابی به وسیله طبقه پیشرو پرولتاریا، به دست می آید، داده خواهد شد“ (لینین، اضمحلال بین الملل دوم - ج ۲۱، ص ۲۱۶. تأکید از ماست)

نقل قول لینین که خود متکی بر نظریات بلشویزم، به مثابه چکیده بخش عمدۀ تجارب نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان، است، نشان می دهد که اگر در وضعیت کنونی گروه ها و سازمان هایی یافتد شوند که به محض مشاهده هرگونه اعتراض و طغیان در ایران، شعار ”آغاز انقلاب“ را بدون ارزیابی از تناسب قوا و درک موقعیت ویژه طبقه کارگر، بیان کند، چهار خطایی غیرقابل چشمپوشی شده است. باید توجه داشت که مارکسیزم پیش از هر چیز یک روش تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی است، و نه صرفاً انعکاس دهنده نظریات عمومی و یا احساسات فردی در مقابل اعتراضات توده ای و واقعی خیابانی. در واقع تقاوت یک مارکسیست انقلابی با یک روزنامه نگار بورژوا (یا یک عملگرای رادیکال خرد بورژوا)، در این است که روزنامه نگار رادیکال تحت مشاهده واقعی روزمره و مطالبات مطروحه در خیابان ها، گزارشاتی متأثر از حرکت های توده ای در روزنامه خود انعکاس می دهد. در صورتی که یک مارکسیست انقلابی، با مشاهده تمام وقایع و ارزیابی دقیق آن، وضعیت کل جامعه را در قبال وقایع، می سند و تحلیل مشخصی برای آماده سازی ذهنی و تشکیلاتی نیروهای انقلابی در جامعه به ویژه کارگران پیشرو، بر اساس تجارب پیشین درونی و بین المللی، متکی بر متداولترین مارکسیستی، ارائه می دهد. زیرا، هدف یک مارکسیست انقلابی دخالتگری در مسائل روزمره جبتش با هدف جهت دادن آن جنبش به سمت و سوی انقلاب سوسیالیستی است. بنابراین هدف یک مارکسیست انقلابی یا یک روزنامه نگار بورژوا (و یا

گرایشات خردۀ بورژوا) از اساس متفاوت است، گرچه هر دو از یک واقعه سخن به میان می آورند. عدم توجه به این موضوع منجر به این می شود که به عنوان مثال، سازمان "گرایش بین المللی مارکسیستی" به چنان درجه ای از توهم (یا فرصت طلبی برای اثبات مواضع خود؟) در غلط‌د که اعتراضات ملایم یکی دو روزه کسبه و بازاریان محترم را به عنوان "فوران اعتراضات توده ای خیابانی در تهران" به مخاطب جا بزند (نگاه کنید به نوشته ای با همین عنوان از حمید علیزاده، مندرج در وب سایت سازمان مذکور، به تاریخ ۴ اکتبر ۲۰۱۲) و عملأ حتی از همان ژورنالیست های بورژوا نیز چند پله پایین تر باشد!

از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، انقلاب مبارزه ای است میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. دولت ابزاری است در دست نیروهای غالب اجتماعی. این ابزار همانند ماشینی، اجزاء مشخص خود را دارد: موتور و نیروی حرکه، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرایی. نیروی حرکه دولت، منافع طبقاتی است؛ مکانیزم انتقال آن، تبلیغات ایدئولوژیک در مدارس و دانشگاه ها، حزب ها، مساجد، قوه مقنه و غیره است و بالأخره مکانیزم اجرایی آن، دستگاه اداری، ارتش و پلیس، دادگاه ها، زندان ها و نظایر این ها. گرچه دولت برای فشرهای درگیر جنگ فی نفسه هدف نیست، اما ابزار عظیمی است برای سازماندهی، برهم زدن و سازماندهی مجدد مناسبات اجتماعی. هر تشکیلات سیاسی (چه بورژوای و چه مارکسیستی) می کوشد تا قدرت سیاسی را به دست آورد و از این طریق دولت را در خدمت طبقه ای که وی نمایندگی می کند، قرار دهد. کسانی که بدون ارزیابی از وضعیت و آمادگی طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب و جایگزینی آن با دولت کارگری، از "آغاز انقلاب" در ایران صحبت به میان می آورند، در عمل نشان می دهند که مفهوم مارکسیستی دولت و انقلاب را درست درک نکرده اند. برای مارکسیست های انقلابی آغاز انقلاب به مفهوم حضور بالقوه طبقه کارگر برای سازماندهی انقلاب است. روندی که با رو در رویی- نه تنها در خیابان ها، بلکه در کارخانه ها- آغاز شده و چشم انداز آن ورود به دوره اعتلای انقلابی برای سرنگون نظام سرمایه داری و قدرت کارگری است. بدیهی است که برای تضمین این روند انقلابی، وجود حزب پیشتاز انقلابی ضروری است. متأسفانه ارزیابی نادرست و هیجان زده این قبیل سازمان ها می تواند اشکالات اساسی در امر مداخله در جنبش کارگری به وجود آورد. یکی از این اشکالات اینست که توهمناتی در درون پیشوی کارگری ایجاد می شود مبنی بر این که گویا انقلاب قریب الوقوع است و یا این برخورد می تواند این بحث را تداعی نماید که انقلاب، بدون آمادگی کارگران، در دستور روز قرار گرفته است. در صورتی که این گونه نیست. همانطور که در عمل نشان داده شد پس از گذشت ۳ سال از تظاهرات معتبرضیین به انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸، "انقلاب"ی صورت نگرفته است! در واقع سازمان هایی به اصطلاح "تروتسکیستی" مانند "باند" آلن وودز، با دیدگاه های خود در مورد انقلاب آتی ایران، عملأ تئوری استالینیستی "انقلاب دو مرحله ای" را ترویج می کرده اند. انقلابی که با یک انقلاب "دموکراتیک" به رهبری فردی مانند موسوی آغاز می شود و در آینده بسیار دور به انقلاب سوسیالیستی می رسد!

توضیح:

* در جنبش تروتسکیستی، "انقلاب سیاسی" به طغيان هایی اشاره دارد که در آن ها خود دولت یا شکل آن جایگزین و دستخوش تغيير می شود، آما مناسبات مالکیت اساساً همچنان سابق باقی می ماند. انقلاب های فرانسه در ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰، اغلب به عنوان انقلاب های سیاسی یاد می شوند. این درحالیست که طی انقلاب های اجتماعی، مناسبات کهنه مالکیت واژگون می گردد.



آرام نوبخت

انقلاب سوسیالیستی، برخلاف انقلاب‌های پیشین که به لحاظ تاریخی جبراً رخ دادند، نخستین انقلابی است که قرارست به شکل "آگاهانه" و با "برنامه" رخ دهد. در واقع بدون تردید برای انقلاب سوسیالیستی، از یک سو به بالاترین سطح آگاهی، و از سوی دیگر به بیش ترین میزان مشارکت طبقه کارگر نیاز است؛ ارنست مندل، در مقاله‌ای با عنوان "احزاب پیشتاز" این موضوع را این چنین فرمول بندی می‌کند:

"انقلاب سوسیالیستی قرار است تا نخستین انقلابی در تاریخ بشر باشد که تلاش می‌کند جامعه را به شکل آگاهانه و مطابق با یک برنامه تغییر شکل دهد. البته [انقلاب سوسیالیستی] وارد تمامی جزئیاتی که به شرایط کنکرت و مشخص، و به زیرساخت‌های مادی در حال تغییر جامعه بستگی دارد، نمی‌شود؛ اما دست کم بر پایه این برنامه قرار دارد که جامعه بدون طبقه چگونه باید باشد و چه طور می‌توان به آن دست یافت. به علاوه، انقلاب سوسیالیستی نخستین انقلابی در تاریخ است که نیازمند سطح بالایی از فعالیت و خودسازماندهی کل جمعیت رحمتکشان، به عبارتی اکثریت قریب به انفاق مردان و زنان جامعه، می‌باشد. از این دو خصیصه مهم یک انقلاب سوسیالیستی، بی‌درنگ می‌توانید یک سری نتایج را استنتاج کنید:

شما نمی‌توانید یک انقلاب سوسیالیستی خود به خودی داشته باشید. شما نمی‌توانید یک انقلاب سوسیالیستی را بدون آن که واقعاً تلاش کنید، ایجاد نمایید. و شما نمی‌توانید انقلابی سوسیالیستی داشته باشید که از بالا کنترل می‌شود و حول رهبر یا گروهی از رهبران عقل کل شکل می‌گیرد. در یک انقلاب سوسیالیستی، به هر دو عنصر نیاز است: بالاترین سطح آگاهی ممکن، و بالاترین سطح خودسازماندهی و فعالیت وسیع ترین بخش ممکن از مردم.“^(۱)

و البته در همین جاست که اهمیت حزب پیشتاز طبقه کارگر، به عنوان حزبی برای کانالیزه کردن این آگاهی-پراتیک، بیش از پیش لمس می‌شود. در واقع حتی اگر شرایط عینی جامعه نیز برای ورود به مرحله انقلاب مهیا باشد، ولی در صورت نبود یک حزب پیشتاز طبقه کارگر، این گذار ناممکن می‌شود (این همان مسئله ایست که

اکنون در تمام کشورهای یونان، اسپانیا، امریکا و غیره ملاحظه می‌گردد). با این حال فعلاً از این موضوع صرف نظر و آن را به مطالب بعدی موقول می‌کنم.

نکته مهمی که در ارتباط با مطلب فوق باید یادآوری کرد اینست که "عامل ذهنی"، "توان" و "اراده انقلابی"، بدون توجه به شرایط عینی و مادی جامعه، هرگز به تنها برای پیشبرد و پیروزی انقلاب کفایت نمی‌کند. البته این گفته مطلقاً مشابه آن تحلیل مبتنی و کهنه‌ای نیست که می‌گوید برای وقوع انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، آن کشور الزاماً باید به پیشرفته ترین سطح نیروهای مولده رسیده باشد (برداشتی که با همین قرائت مکانیکی و غیر دیالکتیکی، وقوع انقلاب سوسیالیستی در روسیه ۱۹۱۷ را زودرس و محکوم به شکست ارزیابی می‌کند). در واقع از آن جا که سرمایه داری، نسبت به دوره مارکس، به یک سیستم تماماً غالب جهانی مبدل شده و تضاد میان رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی سرمایه داری (عاملی که مارکس بر روی آن تأکید داشت) در سطحی جهانی قابل مشاهده است، بنابراین در هر نقطه از جهان، ولو عقب مانده ترین کشورها به لحاظ اقتصاد، فرهنگ و سیاست، وقوع انقلاب سوسیالیستی محتمل است. اما انقلاب سوسیالیستی در سطح یک کشور آغاز می‌شود و در سطح بین المللی به پیروزی می‌رسد. انقلاب، به ویژه اگر در کشوری عقب مانده و دارای سطح پایینی از نیروهای مولده رخ داده باشد، برای حفظ و بقای خود بیش از هر زمان دیگری به تلاش‌های انقلابی پرولتاپیا در سایر کشورها و حمایت از سوی آن‌ها، به خصوص در کشورهای پیشرفت‌سرمایه داری، نیاز دارد؛ چرا که همین سطح پایین نیروهای مولده، پس از انقلاب همچون غل و زنجیر، دست و پای انقلاب را می‌بنند و گذار به سوی سوسیالیسم را دشوارتر می‌سازد. تأکید بیش از اندازه بر روی آگاهی ذهنی و اراده انقلابی جامعه، نه فقط خطای که بسیار مهلك است. و این اشتباهی است که برای نمونه مائو نیز به وضوح مرتكب می‌شود. او می‌نویسد:

"این نظر لینین که گفته بود "هرچه کشوری عقب مانده تر باشد، گذار آن از سرمایه داری به سوسیالیسم دشوارتر است"، نادرست بود. در واقع هرچه اقتصاد عقب مانده تر باشد، گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم آسان تر- و نه دشوارتر- است. هرچه مردم فقیرتر باشند، بیشتر خواهان انقلاب خواهند بود [...] اگر شما به تاریخ تکامل کشورهای مختلف سرمایه داری نگاه کنید باری دیگر می‌بینید که این کشورهای عقب مانده هستند که از کشورهای پیشرفت‌گرفته سبقت گرفته‌اند. به عنوان مثال ایالات متحده در اوایل قرن ۱۹ و آلمان در اوایل قرن بیست از کشور بریتانیا جلو زندن"^(۲) (تأکیدها از من است)

آگاهی اجتماعی و مناسبات تولیدی، در تحلیل نهایی منعکس کننده نیروهای مولده هستند. اگرچه می‌توان برای مدتی به فداسکاری و اراده توده‌ها جهت تغییر مناسبات تولیدی و بالا بردن نیروهای مولده متولّش شد، ولی در دراز مدت سطح پایین نیروهای مولده، به مثابة عامل تعیین کننده، تأثیر خود را بر مناسبات تولیدی و آگاهی توده‌ها می‌گذارد. از لحاظ اقتصادی، به جای روابط کمونی، ناهنجاری‌های اقتصادی ظاهر می‌شود و از لحاظ ذهنی، فداسکاری و اراده توده‌ها در اثر فقدان مزمن انگیزه مادی و بوروکراتیزه بودن پروسه تولیدی، تبدیل به یأس و نومیدی می‌گردد.

سیاست "اتکا به خود" (که بدترین نمود خود را در آینین "جوچه" در دیدگاه کیم ایل سونگ و میراث دارانش در کره شمالی یافته است)، نتیجه همین تأکید بی جا بر اراده و عزم انقلابی جامعه پس‌انقلابی بوده است. و به همین دلیل این سیاست هم نهایتاً در عمل به شکست انجامید و زخم‌های عمیقی بر پیکره جنبش طبقه کارگر در جهان بر جای گذاشت (بوروکراسی مائوئیستی به دلیل به بن بست رسیدن همین "تئوری" ها بود که مجبور شد برای پر کردن خلاً امکانات تکنیکی و مادی، روابط دیپلماتیک و تجاری خود را به سرمایه داری غرب ازسر بگیرد).

بوروکراسی مائوئیستی با اتکا به همین "تئوری" بود که از تشکیل جبهه واحد با بوروکراسی شوروی برای کمک به انقلابیون ویتنام در جنگ با امپریالیسم امریکا، و یا اصولاً همکاری نظامی با ارتش انقلابی ویتنام سرباز زد و در عوض هنگام اوج بمباران ویتنام به دست جنگنده‌های امریکا، رهبری پکن گرم ترین استقبال ممکن را از نیکسون، این قاتل هزاران هزار ویتنامی، به عمل آوردند و سیاست ارتجاعی خود را با این بهانه توجیه کردند که خلق ویتنام هم باید مانند خلق چین به نیروی خود اتکا کند.

برای رهبری یک انقلاب پیروزمند، دو راه وجود دارد: راهی که یک رهبر انقلابی برمی‌گزیند، سیاست تسریع و تسهیل فراشد انقلاب جهانی از طریق سازماندهی یک بین‌الملل کمونیست است. این راه لنین و تروتسکی بود که منافع انقلاب روسیه را در اتکا به مبارزات پرولتاریای جهانی و پیروزی انقلابی جهانی کارگری می‌دیدند. اما راهی که بوروکراسی‌های حاکم در پیش می‌گیرد، سیاست اتکا به نیروی داخلی برای ساختمان سوسیالیسم در یک کشور است. منطق این سیاست همیشه و همه جا با همزیستی مسالمت آمیز با امپریالیسم منجر می‌شود.^(۳)

منابع:

- (1) <http://militaant.cloudaccess.net/2011-06-13-17-25-36/195-2011-08-19-18-29-25.html>
- (2) http://www.marxists.org/reference/archive/mao/selected-works/volume-8/mswv8_64.htm

(۳) نگاه کنید به مطلب "بحران مائوئیزم در چین" (بخش دوم) از نشریه میلیتانت، ش ۵۳، ص. ۷۳



از نشریه میلیتانت، شماره ۵۴، شهریور و مهرماه ۱۳۹۱



آرام نوبخت

مارکس در دیباچه اثر خود با عنوان "ادای سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۹) می‌نویسد^(۱):

"انسان‌ها طی تولید اجتماعی هستند خود، ناگزیر قدم به مناسبات معینی می‌گذارند که مستقل از اراده آن‌ها قرار دارد؛ یعنی مناسبات تولیدی، که متناسب با مرحله معینی از توسعه نیروهای مولده مادی آنان است. این مناسبات تولیدی، در کلیت خود، ساختار اقتصادی جامعه، یعنی بنیانی واقعی را می‌سازد که بر پایه آن روابط حقوقی و سیاسی [جامعه] شکل می‌گیرد، و اشکال مختلف آگاهی اجتماعی به آن مرتبط می‌شود [...] نیروهای مولده مادی جامعه در مرحله معینی از رشد [خود]، در تضاد با مناسبات تولیدی موجود، یا با مناسبات مالکیتی که تاکنون در چارچوب آن عمل کرده اند [...] قرار می‌گیرند، این مناسبات که از بطن اشکال توسعه رشد نیروهای مولده بیرون می‌آیند، به دست و پای آن‌ها زنجیر می‌زنند. در این مقطع، دوره انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. تغییرات حاصله در پایه‌های اقتصادی، دیر یا زود منتهی به دگرگونی کل روبنا می‌گردد.

[...] هیچ نظام اجتماعی تا پیش از آن که کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشند، مضمحل نمی‌شود، و مناسبات تولیدی برتر نوین هیچ گاه پیش از آن که شرایط مادی وجود آن در چارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ نرسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیمی نمی‌گردد." (تأکید از من است).

این همان نقل قول بسیار مشهور از مارکس است که می‌توان گفت به اندازه همین شهرت، و چه بسا بیش تر، مورد سوء برداشت‌های نظری و درنتیجه اشتباهات عملی گسترده‌ای قرار گرفته است. در واقع بسیاری از "ملانقطی"‌های زمانه‌ما، بنا به عادت همیشگی، یک نقل قول را از سیر تفکر مارکس و پیوند آن با سایر متون او جدا می‌کنند، تا سپس با آسودگی خاطر انواع احکام و تئوری‌های خود را زیر نام نظریات مارکسیستی به دیگران حقنه کنند. بنابراین با برداشت جبری از این تحلیل صحیح مارکس، چنین نتیجه‌گیری می‌کنند که: یک جامعه عقب مانده، یعنی جامعه‌ای که در آن نیروهای مولده و بنابراین مناسبات تولیدی به اندازه کافی رشد نیافته است، جبراً باید با طی کردن مرحله نظام سرمایه داری، ابتدا این نیروهای مولده را تا حد بلوغ گسترش دهد تا نهایتاً سطح توسعه آن با روابط تولیدی موجود و کهن در تضاد بیفتد، آن گاه انقلاب اجتماعی (در اینجا انقلاب سوسياليسنی) مطرح خواهد بود. درست به همین دلیل است که مدافعين چنین طرحی، به طور مداوم نقش مشاور را برای بورژوازی ایفا می‌کند و سعی دارند تا با کسب یک سری از امتیازات به "تفع" پرولتاریا، مانع انقلاب "زودرس" و "پیش از موعد" آن‌ها شوند^(۲).

نخستین اشتباه یکی چنین رویکردی، همان طور که ارنست مندل در نوشه‌ای اشاره می‌کند، آنست که به جای برداشت دیالکتیکی از رابطه میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، یک برداشت مکانیکی صورت می‌گیرد. سرمایه داری، نسبت به دوره مارکس، به یک سیستم تماماً غالب جهانی مبدل شده است و این تضاد میان رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی سرمایه داری در سطحی جهانی قابل مشاهده است. بنابراین در هر نقطه از جهان، ولو عقب مانده ترین کشورها به لحاظ اقتصاد، فرهنگ و سیاست، امکان و ظرفیت بروز یک انقلاب اجتماعی با خواسته‌های مشخصاً سوسیالیستی وجود دارد. اما "امکان" انقلاب با "پیروزی" (یعنی موفقیت در طی دوره گذار و برقراری ساختمان سوسیالیسم) متفاوت است؛ این مورد دوم، مسلمًا به سطح بالای آگاهی، مشارکت، پیشرفت نیروهای مولده مادی جامعه و غیره نیاز دارد و به همین جهت است که باید از سوی پرولتاریای سایر کشورهای جهان، به ویژه کشورهای پیشرفت‌های سرمایه داری، حمایت شود.

به هر حال آن پیش شرط عینی برای وقوع انقلاب سوسیالیستی که مارکس می‌گوید، در مقیاسی جهانی وجود دارد. به علاوه، امروز سرمایه داری با بحرانی شدیداً عمیق- در همه عرصه‌ها، از اقتصاد، سیاست و فرهنگ گرفته تا فلسفه و اخلاق- رو به رو است و به قول رفیق بیانی، تمام ظرفیت‌های خلاقه خود را در ابعاد جهانی و در وجه تاریخی پر کرده است (نه لزوماً در یک کشور). به همین دلایل، لزوم طی کردن راه سرمایه داری به منظور رشد نیروهای مولده و رسیدن به بلوغ جامعه و خلاصه آمادگی برای انقلاب سوسیالیستی، بیشتر به یک شوخی بی معنا و خطرناک می‌ماند یا یک حرف جدی و قابل تأمل.

دومین اشتباهی که از گفته مارکس در بالا صورت می‌گیرد، جدا کردن این نقل قول از چارچوب تاریخی، سیاسی و اجتماعی، و همچنین پیوند آن با سایر نظریات مارکس است. مارکس قریب به ۱۰ سال پیش از مقدمه فوق، در خطابیه به اتحادیه‌های کمونیست‌ها (لندن، ۱۸۵۰) چنین می‌گوید^(۳):

"منافع و وظیفه ما ایجاب می‌کند که انقلاب را تا زمانی که تمامی طبقات کموبیش متملک از دایره قدرت خارج نگردیده و قدرت دولتی هنوز به تسخیر پرولتاریا در نیامده است، تا زمانی که همکاری میان پرولتاریا- نه در یک کشور، بلکه در تمامی کشورهای اصلی جهان- چنان رشد یافته باشد که رقابت میان آن‌ها پایان پذیرد؛ تا زمانی که دست‌کم کلیه نیروهای مولده اصلی در دست کارگران متمرکز نگردیده است، بی وقفه و پیگیرانه ادامه دهیم. مساله برای ما، صرفاً تغییر شکل مالکیت خصوصی، تخفیف تضادهای طبقاتی و التیام جامعه کنونی نیست، بلکه از بین بردن مالکیت خصوصی، محو طبقات و بنیان گذاری یک جامعه نوین است" (تکید از من است)

بنابراین همان طور که ملاحظه می‌شود خطابیه مارکس به اتحادیه کمونیست‌ها (۱۸۵۰)، در کنار آثار دیگری مانند مانیفست کمونیست (۱۸۴۸) و مانند آن، به خوبی در تقابل با تئوری موسوم به "انقلاب دو مرحله‌ای" قرار دارد، و در عوض یک انقلاب پیگیر، مداوم، و جهانی را به عنوان بدیل ارائه می‌کند.

(1) <http://www.marxists.org/archive/marx/works/1859/critique-pol-economy/preface.htm>

(2) خصوصیت این دسته از افراد را همین یک جمله از شعر اخوان ثالث به خوبی نشان می‌دهد: "یعنی هفت خط هردو سو چاپ منافق خوی، که هم از آخر خورد، هم توبره؛ هم دیگ، هم کاسه"

(3) <http://militaant.cloudaccess.net/2011-06-13-14-54-34/246-2011-11-01-12-02-56.html>

مارکس و انگلّس به طور کلی در آثار اولیه خودشان اهمیت و وزن بیشتری به بحران های اقتصادی می دادند، اما با گذشت زمان و از طریق مشاهدات بیشتر، برخی از نظرات خود را به ویژه در مورد سیکل های تجاری-تعییل کردند. با این حال باید این را هم در نظر داشت که توجه آن ها به بحران های سرمایه داری و سیکل های تجاری، به هیچ وجه خصلت دعده های اقتصاددانان عامی بورژوازی را نداشت. در واقع تغییر نوع نگاه آن ها به مقوله سیکل های تجاری، کاملا در تناقض با تکامل درک آن ها نسبت به روند انقلاب طبقه کارگر قرار داشت.

اگر روند بررسی مارکس و انگلّس از سیکل های تجاری و اقتصادی را دنبال کنیم، به طور خلاصه می توانیم یک چنین خط سیری را ببینیم: انگلّس در کتاب "زمینه های اجمالی نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۴۴)- به عنوان کتابی که تاثیر عمیقی بر مارکس گذاشت و در واقع زمینه های ورود او به حوزه اقتصاد سیاسی را ایجاد کرد- از این صحبت می کند که دوره های رکود، هر پنج تا هفت سال فرامی رسند و می نویسد: "در طول هشتاد سال گذشته، این بحران های تجاری درست با همان نظم و قاعده ای فرارسیده اند که طاعون های بزرگ در گذشته سرمی رسیدند" (^(۱)) انگلّس همین برداشت را در آثار دیگری مانند "وضعیت طبقه کارگر در انگلستان" (۱۸۴۵) و "اصول کمونیسم" (۱۸۴۷) تکرار می کند. مثلا در این اثر دوم، انگلّس می نویسد: "از زمان آغاز این قرن (قرن نوزدهم)، وضعیت صنعت همواره میان دوره های فراوانی و دوره های بحران در نوسان بوده است؛ تقریباً هر پنج تا هفت سال، یک رکود تازه پا به عرصه گذاشته است..." (^(۲)).

طی این دوره مارکس هم دیدگاهی مشابه داشت. در سال ۱۸۴۸ او در جلسه "مجمع دموکراتیک بروکسل" سخنرانی پراهمیتی درباره "تجارت آزاد" ایراد کرد. مارکس در جواب باورینگ یکی از سخنرانان کنگره اقتصاددانان که به دفاع از تجارت آزاد برخاسته و مدعی بود این سیاست به نفع کارگران است، به سیکل های اقتصادی سرمایه داری، رکود و بحران ادواری اشاره کرد و چنین گفت (^(۳)): "از نظر اصول اقتصاد سیاسی، فرمول بندی قوانین عمومی هیچ گاه نباید بر پایه یک سال گذاشته شود. همیشه باید به طور متوسط شش تا هفت سال را به عنوان دوره ای که صنعت مدرن از مراحل شکوفایی، مازاد تولید و بحران و در نتیجه اتمام چرخه های اجتناب ناپذیرش می گذرد، در نظر بگیریم" (مارکس، "سخنرانی پیرامون تجارت آزاد") ضمنا در این میان مارکس و انگلّس هر دو انتظار داشتند که بحران ها هر بار شایع تر، معمول تر و جدی تر باشند (^(۴)).

گذشت زمان و مشاهدات بیشتر موجب می شود تا مارکس در فصل ۲۵ از جلد اول سرمایه (زیر عنوان "قانون عمومی انشاشت سرمایه داری"، بخش سوم) چنین بنویسد: "منحنی شاخص و خصلت‌نمای حرکت صنعت مدرن بشکل سیکل های ده ساله است. این سیکل ها تشکیل می شوند از دوره های متوالی و متناوب فعالیت متوسط ، تولید با فشار بالا، و بحران و رکود؛ که در آنها هر دوره بنوبه خود با نوسانات متناوب میانه راه به دوره بعد منتہی می شود." (^(۵)) همین دیدگاه در نوشته های انگلّس نیز (مانند دیالکتیک طبیعت، آنکی دورینگ و غیره) در طی این دوره وجود داشت و تا چند سال پس از فوت مارکس هم چنان باقی بود. اما مشاهدات بیشتر در طی سال ها، این بار "رکود مزمن" را به جای "سیکل های ده ساله" مورد بحث قرار داد.

انگلّس در نامه ای به ببل، مورخ ۱۸ ژانویه ۱۸۸۴، می نویسد "به نظر می رسد که اکنون سیکل ده ساله از میان رفته است..." (^(۶)). علاوه بر این، انگلّس در مقدمه خود بر چاپ انگلیسی سرمایه، به تاریخ ۵ نوامبر ۱۸۸۶، می نویسد: "به نظر می رسد که دوره ۱۰ ساله رکود، رونق، سرریز و بحران که از سال ۱۸۲۵ تا ۱۸۶۷ منطقا

تکرار می‌گردید، به سر رسیده است. ولی فقط برای این است که ما را در لجنزار خالی از امید یک کسادی دائم و مزمن بیندازد.“ (تاكيد ها از من هستند) ^(۲)

اما بروز رونق‌های مقطوعی، برخلاف انتظار، باز هم به تغییر این دیدگاه کمک کرد. به موازات توسعه ایده‌های مارکس و انگلیس نسبت به سیکل‌های تجاری، تئوری‌های آن‌ها در مورد رابطه بحران‌های سرمایه‌داری و انقلاب نیز پخته تر شد. در واقع در آثار اولیه مارکس و انگلیس دیده می‌شود که بحران‌های سرمایه‌داری هر بار غالب تر، معمول تر و خشن‌تر می‌شوند. اما اگر این ویژگی، یک گرایش مطلق بود، در آن صورت سرمایه‌داری نهایتاً می‌باید خود به انتهای می‌رسید و در حقیقت بدون انقلاب پرولتاری و صرفاً بر مبنای تناقضات درونی در هم می‌شکست. اگر به برخی نوشهای اولیه انگلیس در دهه ۱۸۴۰ نگاه کنیم، چنین برداشتی وجود دارد. مثلاً او در ”زمینه‌های اجمالی نقد اقتصاد سیاسی“ (۱۸۴۴) می‌نویسد: ”هر بحرانی می‌باشد جدی تر و فراگیرتر از گذشته باشد. هر رکود تازه‌ای می‌باشد سرمایه‌دارن خرد بیشتری را فقیر و بی‌چیز سازد و شمار کارگرانی را که تنها با [تیروی] کار خود امرار معاش می‌کنند، افزایش دهد. این امر به افزایش قابل ملاحظه تعداد بیکاران خواهد انجامید (این همان مشکل اصلی است که اقتصاددانان مارکسیست‌ها می‌کنند) و نهایتاً، به یک انقلاب اجتماعی منجر خواهد شد“ ^(۳). متنها این رویکرد نیز به طور کامل دگرگون گردید و به درستی نشان داد که هر چند بحران‌های سرمایه‌داری فراگیر و شدید هستند، اما این بحران برای پایان حیات نظام سرمایه‌داری کفایت نمی‌کند. آن‌چه باید کار را تمام کند انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. در اینجا برای جلوگیری از طولانی شدن بیش از اندازه متن از نشان دادن سیر تکامل اندیشه‌های مارکس و انگلیس در مورد رابطه بحران‌ها و انقلاب اجتماعی، خودداری و آن را به زمان دیگری موكول می‌کنم.

پانویس:

(1) <http://www.marxists.org/archive/marx/works/1844/df-jahrbucher/outlines.htm>

(2) <http://www.marxists.org/archive/marx/works/1847/11/prin-com.htm>

(۳) مرتضی محیط، ”کارل مارکس: زندگی و دیدگاه او“، نشر اختیاران، ۱۳۸۲، صص. ۴۴۸-۴۵۰

(۴) مثلاً نگاه کنید به: کارل مارکس، ”کار مزدی و سرمایه“، ۱۸۴۷، فصل ۹، ”تأثیر رقابت سرمایه‌داری بر طبقه سرمایه‌دار، طبقه متوسط و طبقه کارگر“:

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1847/wage-labour/ch09.htm>

(5) <http://www.kapitalfarsi.com/f25/f25-3.htm>

(6) http://www.marxists.org/archive/marx/works/1884/letters/84_01_18.htm

(۷) کارل مارکس، ”سرمایه“، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات فردوس، چاپ ۱، ۱۳۸۳، ج ۱، ص. ۹۲

(8) <http://www.marxists.org/archive/marx/works/1844/df-jahrbucher/outlines.htm>



مازیار رازی

مقدمه: در بخش نخست این مقاله، به نقد نظریات استالینیستی توکل (اقلیت) از انقلاب دو مرحله‌ای پرداخته شده است. سپس در بخش دوم، به تناقضات مرتضی محیط درباره همان مقوله پرداخته می‌شود، و نهایتاً در بخش سوم، پیرامون نقشی که شوراها در انقلاب آتی ایران ایفا خواهند نمود، بحث می‌شود. لازم به ذکر است که سه بخش مذکور، پیشتر در نشریه میلیتانت (به ترتیب شماره‌های ۲۶، ۲۷ و ۲۸) به چاپ رسیده است.

بخش اول

*

وقایع پس از انتخابات ریاست جمهوری ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ مباحثاتی را میان "روشنفکران" و طیف میانه و چپ در مورد مرحله انقلاب گشوده است. وقایع اخیر این فرضیه را تقویت کرده است که گویا "گام به گام" می‌توان به یک جامعه بی طبقه، آزاد و دمکراتیک رسید. بر اساس این نظریات، در گام نخست، کنار گذاشتن استبداد و از میان برداشتن اختناق در دستور کار قرار گرفته است، و سپس در گام بعدی از میان برداشت نظام سرمایه داری. بر مبنای چنین نظریاتی، انقلاب آتی به دو مرحله تقسیم می‌شود: مرحله نخست، انقلابی "دمکراتیک" متشکل از تمام مخالفان ضد استبداد حاکم است. مدافعان این نظریه، برنامه ایجاد یک جبهه وسیع از اصلاح طلبان، سلطنت طلبان، سوسیال دمکرات‌ها، طیف به اصطلاح چپ و میانه هیئت حاکم، در سر می‌پرورانند. در این جبهه، برخی تنها به مرحله اول رضایت داده و در مورد مرحله دوم اصولاً سخنی به میان نمی‌آورند؛ و برخی دیگر (عمدتاً طیف "چپ") نیز با الفاظ عمومی، از مرحله دوم (انقلاب سوسیالیستی) سخن گفته اند، اما تحقق آن را گنج و ناروشن باقی می‌گذارند.

نظریه انقلاب دو مرحله‌ای، هم در سطح تجربه انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ایران و هم در سطح تجارب بین المللی در یک صد سال گذشته، عدم صحّت خود را نشان داده است. در ایران جنبش انقلابی توده‌های زحمتکش و ستمدیده شکست خورد. عل اصلی تثبیت سیاسی ضد انقلاب نه در "قرت" بی حد رژیم و نه در "آماده نبودن" توده‌ها برای مقابله با آن نهفته بود. آن چه شکست جنبش توده‌ای اثبات کرد این بود که "روشنفکران" بی مایه طرفدار تئوری‌های انقلاب دو مرحله‌ای، عامل اصلی این گونه شکست‌ها بودند. آن‌ها کاری جز نایبود و فرسوده

ساختن توان ذخیره شده توده ها نکرده اند. متأسفانه امروز هم این عده از تجارب سه دهه پیش درس نگرفته و همان نظریات اشتباه را میان جوانان تبلیغ می کنند. در این مقاله به نظریات استالینیستی در مورد انقلاب دو مرحله ای می پردازیم.

نتایج تر "انقلاب مرحله ای" در آستانه قیام بهمن

در ارزیابی قیام بهمن، تنها نمی توان به "قیام" و مبارزات "قهرمانانه" مردم علیه استبداد پهلوی بسند کرد. در این امر تردیدی نیست که بدون از خود گذشتگی، مقاومت و مبارزه وسیع توده های مردم ایران، به ویژه کارگران و زحمتکشان، آن قیام به ثمر نمی رسید. اما، مسأله این جاست که آن قیام عظیم در زمان کوتاهی به شکست انجامید. رهبری قیام از دست کارگران، جوانان، ملیت های ستمدیده و سربازان و نیروهای مسلح مردمی، خارج و به دست همان سواکی های سابق و ارتقش و پاسداران و سرمایه داران سپرده شد.

مبوب اصلی استقرار و تثبیت موقعیت ضعیف و متزلزل اوّلیه رژیم، کجروی ها در سیاست های "سازمان چریک های فدایی خلق ایران" و "سازمان مجاهدین خلق ایران"، بود. این دو سازمان که از اعتبار بسیاری میان جوانان و کارگران برخوردار بودند، به علت نداشتن برنامه مشخص مداخلاتی و ارزیابی صحیح از ماهیّت واقعی رژیم خمینی، سر تعظیم در مقابل "روحانیت مبارز و مترقبی"! فرود آوردن و کل نیروهای جوان "چپ" را فدای ندانم کاری سیاسی خود کردند. اوّلی با به ارت بردن سیاست های استالینیستی "انقلاب مرحله ای" و تشکیل بلوك طبقاتی، رژیم را در ابتدا "ضد امپریالیست" و "متحد" طبقه کارگر معرفی کرد و دوّمی به عنوان یک سازمان خرد بورژوا در مقابل رژیم تمکین نمود.

برای نمونه، یک سال پس از قیام ۱۳۵۷، در زمان انتخابات نخستین ریاست جمهوری، سازمان چریک های فدایی خلق، در نشریه کار شماره ۴۳، به جای تشکیل یک اتحاد عمل گسترده از صف مستقل کارگران و نیروهای انقلابی و مارکسیست، با انتشار رئوس "برنامه حداقل" و خالی کردن صحنه انتخاباتی، حمایت از مسعود رجوی را توجیه کرد. چند روز قبل از انتخابات نیز نماینده سازمان مجاهدین نیز به فرمایش "فقیه اعظم" کاندیداتوری خود را پس گرفت و کلیه "متحدان" کمونیست خود را خلع سلاح کرد! این گونه ندانم کاری های سیاسی منجر به ایجاد "فرصت طلایی" برای رژیم در سازماندهی و تدارک نیروهای ضد انقلابی علیه کارگران و نیروهای انقلابی گشت. "چپ روی" های این دو سازمان پس از این دوره نتوانست سیاست های اشتباه دوره اوّلیه آن ها را خنثی کند و خود آن ها نیز فدای اشتباهات گذشته گشتد.



البته در مرحله بعدی، نقش حزب توده متکی بر همین تئوری "انقلاب دو مرحله ای"، در همکاری نزدیک با هیئت حاکم "ضد امپریالیست"! تأثیرات مخربی گذاشته و رژیم را در "تمام سطوح" تقویت کرد. حزب توده بار دیگر نشان داد که در چالش های طبقاتی در کدام سنگر قرار می گیرد. بهای این "خدمات" به سرمایه داری ایران را، آن ها نیز خود پرداختند.

قیام بهمن نشان داد که از سازمان های "رادیکال" خرد بورژوا که با به یدک کشیدن نام های "کمونیست"، "کارگر"، "خلق" و "福德ایی" پا به عرصه حیات سیاسی می گذارند، و گاهی نیز از "پایه" اجتماعی نیز برخوردار شده و "شهید" نیز می دهدن، تا زمانی که از تئوری های سازش با بخشی از سرمایه داری (بر اساس انقلاب دو مرحله ای) گستن نکند، نمی نوان توقع داشت که پیگرانه و تا انتها بدون لغزش های "اساسی" در جبهه پرولتاریا باقی بمانند. داشتن "پایه اجتماعی" و دادن "شهید" در راه مبارزه و "از خود گشتنگی"، گرچه قابل تقدیرند، اما الزاماً مشی صحیح سیاسی را تضمین نمی کنند.

این گرایش ها تا برش کامل از برنامه های ناروشن خرد بورژوازی و الحاق به صفوف کارگران پیش رو در راستای ایجاد حزب پیشتاز کارگری و پذیرش عملی برنامه سوسیالیزم انقلابی، به سیاست های زیگزاگ وار "چپ گرایانه" و "راست گرایانه"، همان طور که طی انقلاب اخیر به طور سیستماتیک انجام دادند، ادامه داده و نقش تعیین کننده و مؤثر در انقلاب آتی ایفا نخواهند کرد.

تجیهات تئوریک تز "انقلاب مرحله ای"

رادیکال ترین جناح اپوزیسیون چپ در دوره قیام بهمن (اقلیت)^۱ چنین استدلال می کرد: "انقلاب ایران، یک انقلاب دمکراتیک توده ای است. نظر به عقب افتادگی نیروهای مولد، وجود افسار وسیع خرد بورژوازی با خواست های سیاسی و اجتماعی.... سلط امپریالیزم و ... نظر به ضعف عینی و ذهنی پرولتاریای ایران و نظر به این که در مجموع شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نیست، از این رو انقلاب ایران در گام اول نه یک انقلاب سوسیالیستی بلکه یک انقلاب دمکراتیک توده ای است." و این که: "اگر چه در جامعه ما وجه تولیدی سرمایه داری مسلط است، اما نیروهای مولد در سطح نازلی از تکامل خود قرار دارند." همچنین در مورد افسار و طبقاتی که در این انقلاب دمکراتیک سویم بوده اند، چنین استدلال می شد: "به جز لایه های فوقانی دهقانان که در موضع بینایینی قرار دارند، اکثریت دهقانان خواستار تحولی انقلابی در نظام موجودند. بخش های وسیع خرد بورژوازی شهری... که با نظام اقتصادی- اجتماعی حاکم با سلطه امپریالیزم و واستگی جامعه در تضاد قرار دارند..." .

خلاصه این که این گرایشات استالینیستی بر این اعتقاد بودند که انقلاب آتی ایران به دلیل "عقب افتادگی نیروهای مولد و وجود افسار وسیع خرد بورژوازی" و "ضعف عینی و ذهنی پرولتاریا" یک "انقلاب دمکراتیک توده ای است" و نه یک انقلاب سوسیالیستی. در نتیجه انقلاب در دو مرحله صورت می گیرد: "انقلاب ایران نخستین هدف خود را معمول داشتن سوسیالیزم قرار نمی دهد" بلکه نخست خود را در مرحله اول انجام تکالیفی نظیر "مصادره و ملی کردن سرمایه های بزرگ" و "مبازله ضد امپریالیستی" محدود می کند. در این انقلاب افسار

^۱- نقل قول های این بخش متکی است بر نوشته توکل (اقلیت) تحت عنوان "لنینیزم یا تروتسکیزم" (بحثی پیرامون روش سیاسی پرولتاریا در انقلاب دمکراتیک توده ای) ۱۳۶۱ ایران.

خرده بورژوازی که "با نفی مالکیت خصوصی" مخالف اند، سهیم اند. هم چنین "دمکرات های انقلابی" نیز در مرحله اوّل انقلاب سهم خواهند داشت. "سیاست پرولتاریایی در مرحله کنونی انقلاب جلب دمکرات ها به سمت پرولتاریاست". نوع حکومت هم در مرحله اوّل انقلاب روشن است: "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان"، که کارش را حل "وظایفی قرار می دهد که اقسام و طبقات انقلابی دیگر در این مرحله در آن سهیم اند". یعنی این حکومت نباید وظایفی انجام دهد که خرد بورژوازی طرفدار مالکیت خصوصی و یا دمکرات های مدافعانه سرمایه داری که حاضر به مبارزه علیه "سرمایه داری بزرگ" و "مبارزه علیه امپریالیزم" هستند، از انقلاب رمیده شوند و طبقه کارگر را تنها بگذارند.

با انکا بر این استدلالات، اگر فرض شود که انقلاب آتی در ایران به صورتی که استالینیست ها طرح کرده اند، تحقق پذیرد.... اوّلین سؤالی که طرح می شود این است که این حکومت "دیکتاتوری دمکراتیک" چه ترکیب سیاسی ای خواهد داشت؟ رهبری آن در دست نمایندگان چه طبقه ای است؟ چه گرایشی در حکومت در اکثریت است؟ سؤال دیگر این خواهد بود که آیا نمایندگان خرد بورژوازی شهری که "با نفی مالکیت خصوصی" مخالف اند و یا "دمکرات های" جبهه مقاومت ملی مدافعانه سرمایه داری که همگی در "مرحله اوّل" انقلاب "سهیم" هستند، این پیشنهاد را به این سادگی قبول می کنند؟ به خصوص آن که آن ها به بورژوازی "متفرقی" می گویند: شما در مرحله اوّل انقلاب تحت رهبری طبقه کارگر مبارزات ضد سرمایه داری بزرگ و "ضد امپریالیستی" را پیش ببرید "اما هنگامی که پرولتاریا حرکت خود را در راه استقرار مناسبات نوین سوسیالیستی آغاز می کند" مبارزات ما با شما "اجتناب ناپذیر می گردد". بدیهی است که خرد بورژوازی موافق "مالکیت خصوصی" و دمکرات های مدافعانه سرمایه داری ساده لوحی این نماینده طبقه کارگر را تمسخر می کنند و می گویند: "ما در صورتی در انقلاب سهیم هستیم که در رهبری هم سهیم باشیم، زیرا اگرچه نمایندگان ما و نمایندگان طبقه کارگر هر دو در مبارزات ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری بزرگ، مشترک هستند، ولی با هم تضاد طبقاتی نیز دارند". توکل اگر در صدد فریب دادن "متحدین" خود نباشد، دو راه بیشتر در مقابل ندارد: یا باید از همان اوّل این ائتلاف را به هم بزنند و شعار "انقلاب دمکراتیک" را به دور بیاندازند و شعار انقلاب "سوسیالیستی" را اتخاذ کند و یا آن که بحث منطقی نمایندگان دمکرات ها و خرد بورژوازی را بپذیرد و در رهبری با آن ها سهیم شود. انتخاب راه اوّل توکل را چار انحرافات "تروتسکیستی" می کند، پس راه دوم را قبول می کند.

سؤال بعدی این است که در این "ائتلاف طبقاتی" در "انقلاب دمکراتیک" چه وزنه ای هر یک از گرایشات "سهیم" در حکومت دارا می باشند. بنا به نظر استالینیست ها، انقلاب به این علت "دمکراتیک" است که "اقشار وسیع خرد بورژوازی" تعدادشان از لحاظ کمی بیش از پرولتاریا است که از لحاظ "عینی و ذهنی" ضعیف است. پس نمایندگان پرولتاریا در حکومت "دمکراتیک" در اقلیت خواهند بود.

اگر این ائتلاف صورت گیرد و حکومت انقلاب دمکراتیک متشکل از طبقات مختلف ضد استبداد شکل گیرد، باید سناریوی سازماندهی امور را بررسی کرد. در روز اوّل تشکیل حکومت ائتلافی "انقلاب دمکراتیک" توده ای، به احتمال قوی، با اوج مبارزات طبقاتی در روستاهای این مسئله بسیار عملی مطرح می شود که آیا دهقانان حق دارند که زمین های متعلق به زمینداران "نه بسیار بزرگ" را نیز تصاحب کنند یا نه؟ در این شرایط گرایشات چپ ائتلاف که خود را در چارچوب تشکیلاتی و برنامه ای مرحله "دمکراتیک" حبس کرده و به شکل گروگانی در حکومت ائتلافی در آمده اند، با یک دو راهی ملموس رو به رو هستند: یا باید در جهت پیشبرد مبارزات طبقاتی

این چارچوب را بشکنند و دهقانان را در تصاحب زمین‌ها رهبری نمایند و یا باید جلوی مبارزات طبقاتی را بگیرند، آن هم به این علت که "ناید متحدين را از دست داد". فرض شود که حتی چنین اصطکاکی هم رخ ندهد، در اینجا هم مسأله خاتمه پیدا نمی‌کند. زیرا حل تکلیف ارضی با توزیع زمین‌ها تازه آغاز می‌شود. فرض کنیم که به هر خانوار حدود ده هکتار زمین می‌رسد. این تازه اوّل کار است؛ جنبش دهقانی که به چنین دستاوردي نایل آمده، باید به فکر سازماندهی تولید و تأمین رفاه دهقانان باشد (بسته به این که مبارزه طبقاتی تا چه حد انکشاف یافته باشد و به خصوص نفوذ سازمان‌های سیاسی مختلف در میان دهقانان چگونه باشد). ولی در این صورت یک مسأله فوری، مسأله اعتبار بانکی خواهد بود؛ بدون اعتبار کافی، مالکیت زمین هیچ دردی را دوا نمی‌کند. دهقانان به سرعت زیر بار قروض سنگین به بانک‌ها یا رباخوران، زمین خود را از دست می‌دهند. شرکت‌های تولیدی در نطفه خفه می‌شوند. در چنین شرایطی طبیعی است که جنبش دهقانی دست همکاری به سوی جنبش کارگری در شهرها دراز کرده، خواستار ملی کردن بانک‌ها و آوردن آن‌ها تحت کنترل ارگان‌هایی که نماینده منافع کارگران و دهقانان باشد، بشوند. از این طریق به راحتی اعتبار کافی در اختیار کمیته‌های دهقانی قرار گیرد. ولی واضح است که چنین اقدامی به هیچ وجه در چارچوب "برنامه دمکراتیک" نمی‌گنجد. این اقدام بی‌شك موجب ارتعاب و رمیدن "خرده بورژوازی مخالف نفی مالکیت خصوصی" خواهد شد. و بار دیگر در مقابل گرایشات چپ‌دو راه بیشتر باقی نمی‌ماند. یا تسلیم شدن به مدافعين مالکیت خصوصی و خفه کردن جنبش دهقانی به اتکا حکومت انتلافی و یا شکستن چارچوب بورژوازی و پیشبرد انقلاب ارضی و قبول حکومت مستقل کارگری متکی به دهقانان. اوّلی خیانت به آرمان‌های طبقه کارگر و متحدين است و دوّمی، پذیرش انقلاب سوسیالیستی؛ راه سوّمی وجود ندارد.

آیا پذیرش انقلاب سوسیالیستی بدین معنی است که تکالیف دمکراتیک و ضد امپریالیستی "عمده" نیستند و فقط مبارزه برای تکالیف سوسیالیستی مطرح است؟ و بدین معنی است که طبقه کارگر در این مبارزه یاورانی ندارد و باید به تنهایی این مهم را به انجام برساند؟ پاسخ منفی است. اگر چنین باشد پس انقلاب در کشورهای شبه مستعمره، امری بس دشوار خواهد بود، زیرا واضح است که در این کشورها طبقه کارگر بخش کوچکی از جمعیت را تشکیل می‌دهد و یک تن به جنگ جامعه رفتگان کار سه‌لی خواهد بود و در نتیجه مبارزه طبقه کارگر منزوی مانده و می‌باید طبقه کارگر کشورهای شبه مستعمره، چشم به پرولتاریای صنعتی کشورهای متropolی بدوزد و منتظر بماند تا انقلاب پرولتاری در این کشورها به کمکش برسد و به اصطلاح "انقلاب از خارج" وارد شود. این‌ها همه، آن نوع کاریکاتوری است که طرفداران "دومرحله" بودن انقلاب، ساخته اند.

برخلاف نظر استالینیست‌ها که معیار ارزیابی از مرحله انقلاب را کثرت خرده بورژوازی و قلت طبقه کارگر می‌گذارد، لینین بر این نظر بود که: "قدر پرولتاریا در هر کشور سرمایه داری بی نهایت بیش از نسبت تعداد پرولتاریا به کل جمعیت است. این به خاطر آن است که پرولتاریا سکان اقتصادی مراکز حیاتی و نبض نظام اقتصادی سرمایه داری را در دست دارد، و هم چنین به این علت که پرولتاریا از دیدگاه اقتصادی و سیاسی منافع واقعی اکثربیت عمده زحمتکشان در نظام سرمایه داری را بازتاب می‌کند. از این رو، پرولتاریا حتی اگر افایت جمعیت را تشکیل دهد هم قادر به سرنگون کردن بورژوازی است و هم در نتیجه قادر به جلب کردن متحدين بسیاری میان توده‌های شبه پرولتاریایی و خرده بورژوازی می‌گردد، متحدینی که هرگز از پیش سرکردگی پرولتاریا را نپذیرفته و شرایط و تکالیف این سرکردگی را درک نخواهند کرد، لیکن بر اساس تجربه بعدیشان به ضرورت، عدالت، و حقانیت دیکتاتوری پرولتاریا مقاعد خواهند شد" (کلیات سال ۱۹۱۹ جلد ۱۶، ص ۴۵۸).

ضرورت ایجاد جبهه ضد سرمایه داری

۲۴

حران اجتماعی به انواع و اشکال متفاوت خود را منعکس می سازد. اقشار مختلف تحت ستم عموماً با مبارزه حول ستم مشخص خود شروع به حرکت می کنند (ملیت ها، زنان، دهقانان، خرده بورژوازی شهری، و غیره). مبارزه در راه تکالیف ضد امپریالیستی و دمکراتیک دقیقاً به این دلیل که این تکالیف در چارچوب مناسبات بورژوازی قابل تحقق نیستند، گرایشی عینی دارد که با خود نظام سرمایه داری تصادم پیدا کند، و دقیقاً نقش حزب پیشتاز انقلابی در این است که با درک این گرایش بتواند این مبارزات را با هم و یا مبارزات پرولتاریا علیه سرمایه، تلفیق داده و به سمت برانداختن دولت بورژوازی و برقراری دولت پرولتاریایی هدایت کند. در این راه، کلیه اقشاری که در این مبارزات درگیرند، متحدهن عینی پرولتاریا هستند. ولی این اتحاد، اتحادی است که در عمل مشخص؛ اتحادی است در خود مبارزه، بدون محدود کردن مبارزه به چارچوب برنامه طبقه دیگری جز پرولتاریا. یعنی جبهه ای که برای پیشبرد این مبارزات لازم است، جبهه واحدی است که وحدت برنامه ندارد و فقط بر سر مبارزه پیرامون خواست های مشخص شکل می گیرد و کلیه اقشاری را که در این مبارزه مشخص درگیرند، شامل می شود. هیچ گونه ائتلافی در سطح رهبری صورت نمی گیرد. کلیه سازمان های سیاسی، استقلال تشکیلاتی و سیاسی خود را حفظ می کنند و پیشبرد مبارزه مقید و مشروط به "حفظ اتحاد" نیست، بلکه بر عکس اتحاد در خدمت این پیشبرد مبارزه است. و در طی این چنین مبارزاتی، حزب پیشتاز انقلابی با مبارزات ایدئولوژیک و نشان دادن راه عملی پیشرفت مبارزه، خواهد توانست توده ها را از تسلط ایدئولوژیک و سازمانی سایر طبقات و برنامه های بورژوازی جدا کند. در مورد استقلال طبقه کارگر در مبارزات، لینین چنین می نویسد: "آخرین اندرز ما: پرولترها و شبه پرولتر های شهر و روستا! خود را جدآگانه مشکل کنید، به هیچ خرده مالکی، حتی اگر کوچک باشد، و حتی اگر "رحمت می کشند" اطمینان نکنید... ما از جنبش دهقانی تا به آخر حمایت می کنیم، ولی باید به خاطر داشته باشیم که این جنبش از آن طبقه دیگری است، نه آن طبقه ای که می تواند و یا می خواهد که به انقلاب سوسیالیستی تحقق بخشد." (کلیات، ۱۹۰۶، جلد ۹، ص ۴۰). او دوباره تکرار می کند: "اتحاد بین پرولتاریا و دهقانان در هیچ مورد نمی باید به معنای در هم آمیزی طبقات یا احزاب مختلف پرولتاریا و دهقانان تلقی شود. نه تنها در هم آمیزی، بلکه حتی هرگونه توافق درازمدت، برای انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر مهلک است و مبارزه دمکراتیک انقلابی را تصعیف می کند" (کلیات، ۱۹۰۸، جلد ۱۱، قسمت اوّل، ص ۱۷۹، تأکید از ماست).

مارکسیزم همواره آموزش داده است، و تجربه بشویزم تأیید کرده است که پرولتاریا و دهقانان دو طبقه متمايزند و اشتباہ است اگر منافع آن دو را در جامعه سرمایه داری یکی بگیریم. اتحاد کارگران و دهقانان تحت دیکتاتوری پرولتاریا، خط بطلانی بر این نمی کشد، بلکه آن را، از جنبه دیگر و تحت شرایط دیگر مورد تأیید قرار می دهد. اگر دو طبقه مختلف با منافع مختلف نمی داشتم، صحبت از اتحاد نمی شد. چنین اتحادی فقط تا آن اندازه با انقلاب سوسیالیستی سازگار است که در چارچوب آهنین دیکتاتوری پرولتاریا جای گیرد: لینین بیش از یک بار مطالب زیر را در مورد نقش دهقانان و "دیکتاتوری دمکراتیک" تکرار کرده است: "تمام اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی بداند، تمام تاریخ تکامل سیاسی در طول قرن نوزدهم، به ما می آموزد که دهقانان یا کارگر را دنبال می کنند یا بورژوا را... من، به اشخاصی که دلیل این را نمی دانند می گویم.... تکامل هر کدام از انقلابات بزرگ قرن ۱۸ و ۱۹ را در نظر بگیرند، تاریخ سیاسی هر کشوری را در قرن ۱۹ ملاحظه کنید، دلیل آن را به شما خواهد گفت. ساختمن اقتصادی جامعه سرمایه داری چنان است که نیروهای مسلط در آن تنها می

توانند با سرمایه باشد یا پرولتاریا که سرمایه را واژگون می کند، نیروهای دیگری در ساختمان اقتصادی این نوع جامعه وجود ندارد.“ (کلیات، سال ۱۹۰۸، جلد ۱۶، ص ۲۱۷).

برخلاف اعتقدات استالینیست‌ها، لینین در سال ۱۹۱۹، مخصوصاً در رابطه با تشکیل انتربنیونال کمونیستی، نتایج دوره گذشته را به هم پیوست و فرمول بندی تئوریک آن‌ها را بیش از پیش کامل نمود: در یک جامعه بورژوازی که در آن خصوصت طبقاتی توسعه یافته است، فقط می‌تواند یا یک دیکتاتوری بورژوازی وجود داشته باشد و یا یک دیکتاتوری پرولتاریایی. از یک رژیم بینابینی نمی‌تواند صحبتی در میان باشد. هر دمکراسی و هر ”دیکتاتوری دمکراتیک“ فقط نقابی است بر تسلط بورژوازی. این را تجربه عقب مانده ترین کشور اروپایی-روسیه- در مرحله انقلاب بورژوازی یعنی مساعدترین دوره ”دیکتاتوری دمکراتیک“ نشان داده است. لینین این نتیجه گیری را به عنوان پایه تزهای خود درباره دمکراسی، که از مجموعه تجارب انقلاب‌های فوریه و اکتبر حاصل شده بود، قرار داد.

نظريات لينين در مورد ”انقلاب مرحله اي“

استالینیست‌ها نظریات ”انقلاب مرحله ای“ را به نظرات ۱۹۰۵ لینین در ”دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک“ نسبت می‌دهند. لینین در سال ۱۹۰۵، در جزوء معروف خود شعار ”دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان“ را طرح کرده بود. ولی نظر لینین حتی در سال ۱۹۰۵ با نظرات توکل تقاویت کیفی دارد. تقاویت بین شعار ”دیکتاتوری پرولتاریا“ که متکی به دهقانان است و شعار ”دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان“ بر سر این نبود که آیا می‌توان با بخشی از خرد بورژوازی مدافعان مالکیت خصوصی ائتلاف کرد یا خیر؟ یا این که آیا اتحاد میان کارگران و دهقانان ضروری است یا نه؟ لینین گفت: در یک مرحله مشخص تاریخی (۱۹۰۵) و در نتیجه مجموعه شرایط عینی طبقات کارگر و دهقان، برای حل مسائل انقلاب دمکراتیک ناگزیر متحد می‌شوند. آیا دهقانان قادر خواهد بود که حزب خود را به وجود آورند؟ و آیا در انجام این کار موفق خواهد شد؟ آیا چنین حزبی در حکومت دیکتاتوری در اکثریت خواهد بود یا در اقلیت؟ و وزنه و اعتبار نمایندگان پرولتاریا در حکومت انقلابی چگونه خواهد بود؟ هیچ یک از سوالات را نمی‌توان از پیش پاسخ داد. ”تجربه نشان خواهد داد“. لینین معتقد بود که چنین شکلی از حکومت به وجود می‌آید و سپس تجربه انقلابات سوسیالیستی در اروپا به طبقه کارگر و پیشگامان آن خواهد آموخت که انقلاب در روسیه چگونه باشد. فرمول لینین در مورد حکومت صرفاً یک فرمول جبری باقی ماند و جای تعبیرات سیاسی کاملاً مقاومتی را در آینده باقی گذاشت. چنان که خود او در سال ۱۹۰۹ بلافاصله پس از کنفرانس حزب، کنفرانسی که فرمول ”دیکتاتوری پرولتاریا“ متکی به دهقانان“ را به جای فرمول سابق اتخاذ کرده بود، در پاسخ به منشویک‌ها که از تغییر موضع شدید او سخن می‌راندند گفت: ”... فرمولی را که بلوشیک‌ها در اینجا برای خود انتخاب کرده اند چنین است: پرولتاریا که دهقانان را به دنبال خود رهبری می‌کند... آیا بدیهی نیست که فرمول پرولتاریایی متکی به دهقانان کاملاً در محدوده دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان باقی می‌ماند؟“ (کلیات، سال ۱۹۰۹ مجلد ۱۱، قسمت اول، صص. ۲۱۹، ۲۲۴).

لينين در اين جا فرمول ”جبری“ را چنان تعبير مى کند که نظرية ايجاد يک حزب مستقل دهقانی و مهم تر از آن، نقش اين حزب را در حکومت انقلابی منتقى مى سازد. طبق تفسير او، پرولتاريا دهقانان را رهبری مى کند، پرولتاريا به دهقانان اتكا مى کند و در نتیجه قدرت انقلابی در دست حزب پرولتاريا متمرکز مى شود. چند سال بعد در مقاله‌ی دیگری می‌نویسد: ” فقط سياست قاطع و مستقل پرولتاريا می‌تواند توده غیر پرولتاریایی روسنا را برای ضبط اموال مالکین به دنبال خود بکشاند و سلطنت را واژگون سازد“ (کلیات، جلد ۱۳، ص ۲۱۴). بنابراین

نظر لینین بر سر برنامه مرحله بعدی انقلاب و نیروهای طبقاتی محركة آن نبوده، بلکه مسئله مربوط به مناسبات سیاسی این نیروها نسبت به یکدیگر و خصلت سیاسی و حزبی دیکتاتوری بود. از آوریل ۱۹۱۷، لینین به مخالفین خود، که او را متهم به اتخاذ موضع متفاوت با آن چه در ۱۹۰۵ داشت، می‌کردند، توضیح می‌داد که دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در دوران قدرت دوگانه تا اندازه ای تحقق یافته بود. بعدها او توضیح داد که در دوران اولیه قدرت شوراه، از نوامبر ۱۹۱۷ تا زوئیه ۱۹۱۸، زمانی که دهقانان همراه با کارگران، انقلاب ارضی را به انجام رسانیدند، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان "گسترش" یافت. ولی در مورد حل مسئله ارضی، آن دیکتاتوری پرولتاریایی بود که نقش تعیین کننده را ایفا کرد. آن چه با فرمول نظری دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در هم ترکیب شده بود، در جریان زنده طبقاتی از هم گستست. در نتیجه اولاً فرمول "جبری" لینین در مورد شعار آن زمان با شعار امروز توکل فرق فاحشی دارد، و ثانیاً فرمول ۱۹۰۵ به تدریج تا سال ۱۹۱۷ تکامل یافت چنان که خود لینین در دوران بعد از انقلاب فوریه می‌گوید که آنان که شعار "دیکتاتوری دمکراتیک" را هنوز مطرح می‌کنند "از واقعیات زندگی به دور افتاده... و در عمل علیه مبارزه طبقاتی پرولتاریا جانب خرد بورژوازی می‌روند."

در نتیجه از بخت بد توکل، تکرار شعارهای ۱۹۰۵ لینین هم بدون در نظر گرفتن محتوای بحث آن دوران، چیزی را ثابت نمی‌کند. توکل فراموش می‌کند که در ۱۹۰۵ قدرت دولتی در دست تزار متکی بر اشرافیت و فئodalیزم بود و نه در دست بورژوازی.

مرحله انقلاب در ایران چه باید باشد؟

برای روشن کردن مرحله انقلاب، نقطه شروع، ولی ابتدایی، شناخت صحیح از ماهیّت اجتماعی انقلاب است. یعنی اولاً تشخیص این که در مقابل جامعه یک سلسله موانعی وجود دارد که سد راه پیش رفت آن شده است؛ باعث بحران های متناوب یا همیشگی اجتماعی می‌شود و در تحلیل نهایی ناشی از این است که انکشاف نیروهای مولده در یک دوره مشخص در تضاد افتاده است با مناسبات تولیدی ای که مبتنی بر سطح قبلی ای از انکشاف نیروهای مولده بوده است و اکنون مانع رشد بیشتر آن شده است. حل تکالیف انقلاب چیزی نیست جز بر داشتن این موانع. واضح است که این تکالیف انقلاب را در هر مورد مشخص فقط با "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" می‌توان تعیین کرد. دوّمین مسئله ای که در رابطه با شناخت ماهیّت انقلاب مطرح می‌شود، ماهیّت آن دسته مناسبات اجتماعی است که در چارچوب آن، این تکالیف قابل حل می‌باشند و یا به عبارت دیگر، ماهیّت طبقاتی دولتی که قادر به برداشتن این موانع و انجام این تکالیف باشد. با روشن شدن این دو، آن گاه نقش طبقات و اشار اجتماعی مختلف و مآل نقش برنامه های سیاسی متفاوت را می‌توان سنجید. این دو عامل فوراً روشن می‌کند که مرحله بندی انقلاب فقط در صورتی می‌تواند مطابق با گرایش های عینی مبارزه طبقاتی باشد که در واقع تحقق یک یا چند تکلیف انقلاب در چارچوب یک نظام اجتماعی، متمایز از سایر تکالیف انقلاب که در چارچوب نظام اجتماعی دیگری قابل تحقیقند، ممکن باشد. مثلًا مرحله بندی انقلاب به دو مرحله دمکراتیک (کهنه یا نوین) و سوسیالیستی و یا "انقلاب دمکراتیک توده ای" و انقلاب سوسیالیستی فقط وقتی معنی دارد که تحقق تکالیف دمکراتیک انقلاب در چارچوب مناسباتی بورژوازی و در نتیجه تحت دولتی متمایز از دولت پرولتری - که تحقق تکالیف دوران گذار به جامعه کمونیستی را به عهده می‌گیرد - واقعاً امکان پذیر باشد.

واضح است که تعیین مرحله ای تحت عنوان مرحله "دمکراتیک و ضد امپریالیستی" فقط بین معنا می‌تواند باشد که حل این تکالیف بدون آن که مبارزه ی طبقاتی با چارچوب نظام بورژوازی (مالکیت خصوصی) تصادم پیدا کند،

امکان پذیر است. منطبق با چنین بینشی از مرحله بندی حل تکالیف انقلاب، مسأله برنامه های مختلف که مناسب مراحل مختلف اند و جبهه های مختلف که مشکل از نیروهای طبقاتی متفاوت اند برای هر مرحله مشخص و متمایز مطرح می شود. برنامه دمکراتیک ضد امپریالیستی (و لابد اگر بالأخره روزی از روزگار نوبت مرحله سوسیالیستی هم فرا برسد: جبهه سوسیالیستی). البته باید تأکید شود که در اینجا منظور از برنامه دمکراتیک و ضد امپریالیستی نیست. این تکالیف و خواست ها در برنامه هر سازمان کمونیستی انقلابی جای خود را دارند. بلکه این تقسیم بندی به معنی وجود وحدت برنامه ای متمایز و مستقل بین تکالیف و خواست های دمکراتیک و ضد امپریالیستی از یک سو، و تکالیف سوسیالیستی از طرف دیگر است. همچنین، مسأله تشکیل جبهه دمکراتیک و ضد امپریالیستی و یا جبهه ضد دیکتاتوری صرفاً بیان این مطلب نیست که بر سر خواست و یا تکلیف مشخصی نیروهای اجتماعی مختلفی ممکن است به حرکت در آیند و اتحاد این نیروها در عمل به پیش برد، مبارزه برای آن خواست مشخص کمک کند.

این امری است بدیهی که تشخیص آن احتیاج به مارکسیسم بودن هم ندارد. آن چه در تشکیل این جبهه ها مطرح است این فرض و بینش است که تحقق آن تکالیف دمکراتیک و ضد امپریالیستی با منافع طبقاتی و نظام طبقاتی ای که می تواند کلیه نیروهای داخل جبهه را در برگیرد، تصادمی ندارد و بنابراین حول آن برنامه واحد دمکراتیک ضد امپریالیستی کلیه این نیروها می توانند متحد شوند. تجارب تاریخی به ما نشان می دهد که در عصر امپریالیزم، تحقق تکالیف بورژوا دمکراتیک و ضد امپریالیستی در چارچوب مناسبات بورژوازی ممکن نیست و بنابراین تقسیم انقلاب به دو مرحله مختلف، با برنامه های مختلف و آرایش متفاوت نیروهای طبقاتی، با گرایش عینی و دینامیک مبارزه طبقاتی مغایرت دارد. پیروی از چنین بینشی در عمل منجر به شکست مبارزه می شود- در عصر امپریالیسم وظيفة حل تکالیف به تعویق افتاده بورژوا دمکراتیک و هم چنین حل تکالیف سوسیالیستی بر دوش پرولتاریای متکی بر دهقانان است: "پرولتاریا حتی اگر افایتی از جمعیت را تشکیل دهد، هم قادر به سرنگون کردن بورژوازی است و هم در نتیجه قادر به جلب کردن متحدهن بسیاری درمیان توده های شبه- پرولتاریایی و خرده بورژوازی می گردد، متحدهنی که هرگز از پیش سرکردگی پرولتاریا را نپذیرفته و... لیکن بر اساس تجربه بعدی شان به ضرورت، عدالت و حقانیت دیکتاتوری پرولتاریا مقاعد خواهد شد."

نمایندگان پرولتاریا با ورود خود در دولت، نه به عنوان اسیر بی توان بلکه به عنوان یک قدرت مسلط و برتر، آغاز به حل مسائل جامعه می کنند. این امر که پرولتاریا در چه نقطه ای از این راه متوقف خواهد شد، مسأله ایست که به تناسب نیروها بستگی دارد و به هیچ وجه به مقاصد اصلی پرولتاریا بستگی ندارد. رهبری طبقه کارگر در عمل بهترین متحدهن را خواهد یافت، متحدهنی که حول برنامه طبقه کارگر در تضاد اساسی با نظام سرمایه داری است، گرد می آیند. طبقه کارگر نمی تواند خصلت دمکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند، بدون آن که از حدود برنامه دمکراتیک پا فراتر نهد. رهبری طبقه کارگر "پس از انجام انقلاب دمکراتیک در اسرع وقت و درست به میزان نیروی خود که نیروی پرولتاریای آگاه و مشکل باشد، انقلاب سوسیالیستی را آغاز" می کند. رهبری طبقه کارگر "هوادار انقلاب پی در پی" است و "در نیمه راه توقف" نخواهد کرد. (لین).

این به این مفهوم است که فقط رهبری طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری قادر به انجام تکالیف دمکراتیک است و پس از انجام آن یا هم زمان با انجام آن (بنابر میزان اکشاف سرمایه داری در جامعه) انقلاب سوسیالیستی را تحقق می دهد. رهبری طبقه کارگر در نیمه راه توقف نمی کند، او خواهان انقلاب مداوم است.

تناقضات نظریات مرتضی محیط پیرامون انقلاب دموکراتیک

**

نظریات مارکس در مورد انقلاب مرحله ای

یکی از مدافعان ”مارکسیست“ اصلاح طلبان، که در راستای تبلیغ انقلاب دموکراتیک گام برداشته، مرتضی محیط است.

مرتضی محیط در پی مقالات خویش، مطالبی در باره ”مرحله انقلاب“ متکی بر ”تحلیل های مارکسیستی“ نگاشته که در تناقض آشکار با متدولوژی مارکسیستی است. از این رو، نتیجه گیری های سیاسی وی نیز درباره ”اصلاح طلبان“ و بورژوازی ایران نیز دچار انحرافی فاحش شده و او را عملاً (خواسته یا ناخواسته) به عنوان یک ”آکادمیست مارکسیست“ در جبهه مواضع بورژوازی قرار داده است. محقق این نوع انحرافات ”مارکسیستی“ در تاریخ جنبش بین المللی کارگری بی سابقه نبوده است^۲؛ تجاربی که جنبش کارگری در سطح بین المللی برای آن ها بهای سنگینی پرداخته است. اما، با شکل گیری مبارزات کارگری ایران و تحولات نظری تئوریک پیشروعی کارگری، اشاعه چنین عقایدی از سوی ”آکادمیسین های مارکسیست“ می تواند تأثیرات محرّبی در درون این قشر اجتماعی بگذارد. از این رو بازنگری بحث های مارکسیستی و به ویژه ریشه های سرمایه داری در کشورهایی نظیر ایران در عصر امپریالیزم، حائز اهمیت است.

مرتضی محیط، نظام سرمایه داری جهانی را به دو حوزه مستقل از یک دیگر تقسیم می کند:

کشورهای ”مرکزی“ (تولید کننده و سرمایه داری اصلی) و ”محیطی“ (کشورهای زیر سلطه و عقب نگاه داشته شده)- یکی ظالم و دیگری مظلوم. ”ملی گرایی“ (بخوانید بورژوازی یا سرمایه داری) این کشورها نیز بنا بر این تحلیل وی به دو دسته و دو ماهیّت ”ضد انقلابی“ و ”انقلابی“ تقسیم می گردند؛ او می نویسد: ”ملی گرایی آلمانی یا آمریکایی به معنای سلطه جویی، میلیتاریسم، نژاد پرستی و فاشیسم؛ در حالی که ملی گرایی در آل سالوادور به معنای رهایی از سلطه انحصارات آمریکایی“^۳ است و ”در نتیجه مرحله انقلاب آن ها با هم یکسان نیست“^۴. یکی انقلاب سوسیالیستی و دیگری ”انقلاب دموکراتیک“ (بخوانید انقلاب بورژوا دموکراتیک) است. بدیهی است که برای فردی که معتقد بر چنین استدلال هایی باشد، قرار گرفتن در جبهه ”اصلاح طلبان“ رژیم، امری جایز و اصولی است؛ و هر آن کس به تقابل با بورژوازی (یا ملی گرایی) سخن گوید ”در خدمت ارجاع حاکم و

^۲- منشیک ها در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به عنوان یک گرایش ”مارکسیستی“ در حمایت از کرنسکی، نماینده بورژوازی، برخاسته و در مقابل انقلاب کارگری قرار گرفتند. رجوع شود به تاریخ انقلاب روسیه (لنون تروتسکی).

^۳- ”توسعه: سرمایه داری یا سوسیالیستی“؛ ۲۵ مارس ۲۰۰۱؛ ص ۲.

^۴- همانجا، ص ۵

امپریالیسم جهانی قرار می‌گیرد^۰. اگر استدلال‌های مرتضی محیط متکی بر متداول‌وزیری مارکسیستی و منطبق با فراشـد رشد سرمایه داری در سطح جهانی باشد، شاید نظریات وی قابل تأمل باشد. اماً متأسفانه چنین نیست.

مرتضی محیط اکثر استدلال‌های خود را بر برخی از نظریات مارکس استوار می‌کند. در صورتی که آگاهانه و یا نا آگاهانه بسیاری از نظریات مارکس را در مورد بورژوازی اروپایی قرن ۱۸ و ۱۹، در نوشته‌های خود از قلم انداخته و کوچک ترین اشاره‌ای به آن‌ها نمی‌کند. مضافاً او تصوّر می‌کند که از زمان مارکس تا کنون هیچ تحولی در نظام سرمایه داری جهانی رخ نداده است. هنوز بورژوازی بومی "ضد امپریالیستی" و مترقی که همانند بورژوازی قرن ۱۸ در مقابل استبداد مطلقه قد علم می‌کند، وجود دارد. به اعتقاد وی گویا سرمایه داری جهانی در قرن ۱۸ درجا زده و هنوز مبارزات "رهایی بخش" و "ضد امپریالیستی" به وسیله بورژوازی کشورهای تحت سلطه علیه استبداد (فُئودالیزم) در جریان است. بحث پیرامون "مرحله انقلاب" مرتضی محیط، خود متکی بر تحلیل وی از پدیده سرمایه داری جهانی است. ریشه انحراف در تحلیل وی، در عدم درک صحیح از همین پدیده نهفته است.

مرتضی محیط سرمایه داری جهانی در کشورهای متropol را تافته‌ای جدا بافتہ از سرمایه داری کشورهای پیرامونی می‌پنداشد. او به درستی به ماهیت ارجاعی سرمایه داری کشورهای "مرکزی" اشاره کرده و ریشه عقب افتادگی کشورهایی نظیر ایران (السالوادور، زیمبابوه، مالزی و غیره) را تذکر می‌دهد، اماً فراموش می‌کند که تأکید کند ریشه تمام عقب افتادگی‌ها، همان است که اقتصاد کشورهای "محیطی" به بازار جهانی متصل شده است. او درک نمی‌کند که جهان سرمایه داری امروز یکپارچه بوده و سخن از جدایی این دو پدیده، تنها در راستای موجه جلوه دادن زائدۀ های همان نظام ارجاعی جهانی است. او توجه نمی‌کند که زنجیری که نیروهای مؤلده را در کشوری نظیر ایران به بند کشانده، همانا پیوند آن کشور به بازار جهانی است (صرف نظر از این که کدام جناح از هیئت حاکم بورژوازی بر مصدر قدرت قرار دارد). مرتضی محیط دقت نمی‌کند که واپس افتادگی اقتصادی کشوری مانند ایران در وهله نخست ناشی از انتگره شدن آن در اقتصاد جهانی است.

برای بررسی علل واپس گرایی در اقتصاد کشورهای "محیطی"، نمی‌توان تنها به توضیح تقسیم جهان به دنیای "فقیر" و دنیای "ثروتمند" اکتفا کرد، هم چنان باید با وضعیتی که به حفظ و تشید عقب افتادگی کمک می‌رساند، برخورد کرد. در واقع برخلاف نظریات مرتضی محیط که به صورت تصنیعی به اتکا به وضعیت دو قرن پیش دنیا، سرمایه داری را به دو قسمت "ارجاعی" و "مترقی" تقسیم می‌کند^۱، نظام جهانی سرمایه داری از یک ترکیب دائمی و تقسیم شده به مناسبات "پیشا - سرمایه داری"، "شبه سرمایه داری" و "سرمایه داری" تشکیل شده است. هدف مارکیسست‌ها باستی بررسی و تشخیص این عناصر متفاوت و پیوند خورده در مراحل انکشاف آن‌ها باشد. کلید مرکزی کشف این مسأله پیچیده نیز در درک "قانون انکشاف ناموزون و مرکب" است (مسأله

^۰- گامی در جهت ارزیابی نیروهای سیاسی اپوزیسیون در خارج، بخش چهارم؛ شهر وند شماره ۷۱۹. ص ۶.

^۱- علی‌که مارکس بورژوازی قرن ۱۷ را در مقطعی "مترقی" اعلام کرد این بود بورژوازی هنوز در حکومت قرار نگرفته و در مقابل فُئودالیزم توده‌های وسیع کارگری و دهقانی را بسیج کرده بود. به قدرت رسیدن بورژوازی و سرنگونی فُئودالیزم منجر به رشد نیروهای مؤلده و شکوفایی اقتصادی می‌شد. آیا "اصلاح طلبان" ایران در چنین موقعیتی قرار دارند؟ آیا بورژوازی در ایران نقداً در قدرت نیست؟

تئوریک و مرکزی ای که جایش در تمام بحث های مرتضی محیط غایب است). این قانونی است که تمامی فراشد گسترش سرمایه داری را تعیین کرده ، راه حل های سیاسی را روشن کرده و متعاقباً "آکادمیسین های مارکسیست" بدون غرض را از تناقض گویی نجات می دهد.

ویژگی عصر سرمایه داری پسین

مرتضی محیط در مقالات مختلفی برای اثبات نظریات خود مبنی بر این که در کشوری مانند ایران وجه تولید سرمایه داری غالب نبوده و آن جامعه نیز همانند جوامع اروپایی قرن ۱۷ و ۱۸ آبستن انقلاب های "بورژوا دموکراتیک" است، اشاره می کند که:

"برای این که وارد بحث ساخت جامعه شویم، ابتدا باید مقولاتی چون سرمایه و سرمایه داری را تعریف کنیم ... از آن جا که جستجوهای چندین سال گذشته من، مرا به این نتیجه رسانده است که هیچ متفکر و اقتصاددانی، نظام سرمایه داری را منطقی تر، عمیق تر و علمی تر از مارکس نشکافته است، بنابراین بحث خود را برپایه تعریف او از سرمایه داری می گذارم. برای این کار بهتر است نوشته های اقتصادی او را از ابتدای یعنی از یادداشت های اقتصادی- فلسفی ۱۸۴۴ دنبال کنیم..."

پس از بررسی نظریات مارکس در سال ۱۸۴۴، ایشان نتیجه گیری می کند که:

"هنگامی که مارکس صحبت از شیوه تولید سرمایه داری می کند، مرادش سرمایه داری صنعتی است، نه سرمایه داری تجاری یا ربایی. درک این مسئله، کلید درک تحلیل علمی و منطقی سرمایه داری و شیوه تولید سرمایه داری است."^۷

در قابلیت کارل مارکس و تحلیل های وی در مورد نظام سرمایه داری نمی توان تردیدی داشت. اما، آیا می توان از نظریات ۱۶۵ سال پیش حتی "متفکر و اقتصاددانی"^۸ مانند کارل مارکس به این نتیجه رسید که از آن جایی که وجه تولید سرمایه داری در ایران کاملاً منطبق یا مترادف با تعریف کلاسیک از "سرمایه داری" نیست، بنابراین وجه تولید پیشا- سرمایه داری (غیر سرمایه داری) در این کشور حاکم بوده، و همان طور که مارکس بورژوازی "ملی" قرن ۱۹ را ارزیابی کرده است- مبنی بر این که "کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته تر است، تنها تصویر آینده کشور کم تر پیشرفت را نشان می دهد"- در نتیجه "مبازرات رهایی بخش" ضد استبدادی و ضد امپریالیستی برای "انقلاب دموکراتیک" به وسیله بورژوازی، در دستور روز قرار گرفته تا "تصویر آینده" ایران را در کشوری مانند ژاپن به نمایش گذارد؟!

^۷- رجوع شود به مقاله "مقدمه ای بر ساخت اجتماعی- اقتصادی ایران"، شهر و ند شماره ۶-۷۴۲ دسامبر ۲۰۰۲.

^۸- این گونه ارزیابی ها از شخصیت کارل مارکس نیز اشتباه است. کارل مارکس یک محقق یا "متفکر و اقتصاددان" صرف نبود، بلکه او یک انقلابی و فعل جنبش کارگری بود که برای یافتن پایه های نظری نظام سرمایه داری و فراهم آوری سلاح مبارزه و سرنگونی آن دست به تحقیق زد.

آیا واقعاً به زعم مرتضی محیط مسأله بر سر بدهمی عقاید کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ است که مارکسیست‌های انقلابی را امروز در جبهه "اصلاح طلبان" رژیم در ایران قرار نمی‌دهد؟ برای جلوگیری از سوء تفاهمنامه، از پیش اعلام می‌شود که تمام نظریات مارکس در مورد سرمایه داری کلاسیک مورد تأیید مانیز هست.

برخورد با نظریات "اقتصاددانی" مانند کارل مارکس در وضعیت کنونی، مانند اینست که از یک انسان شناس "متفسر" در مورد تعریف یک انسان سؤال شود. و این "متفسر" نیز مسائلی را که مورد تأیید همگان در مورد ترکیب ساختاری انسان و خصوصیات فیزیکی و اخلاقی آن و این که هر نوزادی نهایتاً به بلوغ رسیده و "تصویر آینده" اش همان انسان بالغ است، را به درستی توضیح می‌دهد. حال فرض شود که در یک وضعیت غیر عادی، انسانی متولد گشته که ناقص الخلقه است و تا حد بلوغ کامل نکامل یافته و برخی از خصوصیات یک انسان را به شکل ناقص دارا باشد. همچنین فرض شود که آن انسان شناس "متفسر" دیگر در قید حیات نباشد که این پدیده ویژه را توضیح دهد. تکلیف چیست؟ راه حل آکادمیسین‌های اسکولاستیک (مکتب گرا و دگماتیک) این است که تنها به تکرار مکررات پرداخته و همه را به توضیحات آن انسان شناس متفسر رجوع داده و با قسم و آیه همه را مقاعده کنند که این موجود ناقص الخلقه "بر اساس تحقیقات علمی" انسان شناس همان طفلى است که قرار است پس از دوره ای به بلوغ رسد و "تصویر آینده" انسان شود! برخورد نظری مرتضی محیط در مورد بورژوازی ایران نیز این گونه است. ایشان توجه نمی‌کنند که سخنان درست کارل مارکس در مورد بورژوازی بومی (طفل) در مبارزه علیه استبداد و سرمایه داری رقابت آزاد در قرن ۱۹ با وضعیت بورژوازی امروز (اعجوبه)، کاملاً متفاوت است (گرچه اصول تحلیل‌های مارکس در مورد سرمایه داری و امپریالیزم کماکان به قوّت خود باقی است و بارها صحت آن به نمایش گذاشته شده است).

مرتضی محیط دقت نمی‌کند که با فرارسیدن عصر امپریالیزم و سرمایه داری انحصاری، شرایطی که کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ از آن در مورد بورژوازی کشورهای پیرامونی سخن می‌گفت، به کلی تغییر کرده است. از آن پس، عملکرد بازار جهانی سرمایه داری دیگر انکشاف "طبیعی" سرمایه داری را تسهیل نکرد، بلکه آن را به تعویق انداخت، به خصوص صنعتی شدن تمام و کمال کشورهای "عقب افتاده". فرمول مارکس مبنی بر این که "کشوری که از نظر صنعتی پیشرفت‌هه تر است، تنها تصویر آینده کشور کم تر پیشرفت‌ه را نشان می‌دهد"، ارزش خود را که در سراسر عصر سرمایه داری رقابت آزاد حفظ کرده بود، امروز از دست داده است. زیرا این جوامع در نظام جهانی سرمایه داری ادغام شده اند. وجه تولید غالب در این جوامع، بر اثر دخالت‌های امپریالیستی، تعیین و تحمل گشته است. در درون وجه تولید سرمایه داری غالب، مناسبات پیچیده پیشا-سرمایه داری (شبه فئودالی)، شبه سرمایه داری و سرمایه داری مشاهده می‌شود. این مناسبات پیچیده به وسیله دولت‌های سرمایه داری ناقص الخلقه به شکل اندام وارونه به اقتصاد جهانی پیوند خورده است. عوامل اساسی تعیین کننده این تغییر بنیادی در عملکرد اقتصاد سرمایه داری بین‌المللی (به قول انسٹ مندل) از قرار زیرند:

الف) مقدار تولید انبوه بسیاری از محصولات به وسیله کشورهای امپریالیستی به معنی آن بود که این کشورها، چنان برتری ای در بارآوری کار و قیمت خرده فروشی بر تولید سرمایه داری نوپا در کشورهای عقب افتاده کسب کرده اند که کشورهای عقب افتاده دیگر نمی‌توانند به تولید در مقیاس بزرگ دست زند، و دیگر تاب تحمل جدی رقابت با محصولات خارجی را ندارند. از این پس این صنایع غربی (و هم چنین بعدها ژاپن) بود که به طور روزافزونی از خانه خراب شدن سریع صنایع پیشه وری و خانگی و کارگاهی در کشورهای اروپای شرقی، آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا بهره مند می‌شد.

ب) سرمایه افزونه که به طور کمابیش دائم در کشورهای سرمایه داری صنعتی شده وجود داشت، و به سرعت تحت کنترل انحصارات در می آمد، جنبش وسیعی را در جهت صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده به حرکت در آورد. سرمایه صادراتی در کشورهای عقب افتاده زمینه هایی از تولید را رشد داد که مکمل صنایع غرب بودند و نه در رقابت با آن. بدین ترتیب این چیرگی سرمایه خارجی بر اقتصاد این کشورهاست که آن ها را متخصص در تولید مواد غذایی می کند. به علاوه، چون این کشورها به تدریج به کشورهای مستعمره و شبهه مستعمره تبدیل می شوند، دولت های آن ها، در درجه اول از منافع سرمایه خارجی دفاع می کنند. بنابراین، دولت های این کشورها حتی اقدامات نیم بندی هم برای حمایت از صنایع در حال ظهور کشور در برابر رقابت کالاهای وارداتی نمی کنند.

ج) سلطه سرمایه خارجی بر اقتصاد کشورهای وابسته وضع اقتصادی و اجتماعی ای را به وجود می آورد که در آن، دولت، منافع طبقات حاکمه قدیمی را حفظ و تحکیم می کند، و آن را با منافع سرمایه امپریالیستی مرتبط می سازد، به جای آن که آن ها را به همان گونه که در انقلابات بورژوا و دموکراتیک کبیر اروپایی غربی و ایالات متحده انجام شد، قاطعانه نابود سازند.

این تکامل نوین اقتصاد سرمایه داری بین المللی در عصر امپریالیزم را می توان در قانون انکشاف مرکب و ناموزون جمع بندی کرد. ساختار اقتصادی و اجتماعی در کشورهای عقب افتاده. یا حداقت در بیش تر آن ها- وجه مشخصه یک جامعه فئodalی را دارد و نه وجه مشخصه یک جامعه تکامل یافته سرمایه داری. در اثر سلطه سرمایه امپریالیستی، وجه مشخصه این جوامع به گونه ای استثنائی ترکیبی است از وجه مشخصه فئodalی، شبه- فئodalی، شبه- سرمایه داری و سرمایه داری.

نیروی اجتماعی حاکم، نیروی سرمایه است. اما این معمولاً سرمایه خارجی است. بنابراین بورژوازی بومی قدرت سیاسی را در دست ندارد. عده جمعیت را نه مزد بگیران تشکیل می دهد و نه سرف ها، بلکه جمعیت مشکل است از دهقانانی که به درجات مختلف مورد چپاول شبه- فئodal ها، زمیداران، شبه- سرمایه دارها، ربا خواران، تجار، و مأمورین مالیات هستند. اگر چه این توده عظیم تا حدودی از تولید تجاری و حتی پولی به دورند، باز هم از تأثیر نوسانات مخرب قیمت مواد خام در بازار جهانی امپریالیستی، از طریق تأثیر این نوسانات بر اقتصاد ملی رنج می برند.

سرمایه داری "صنعتی" ایران در عصر امپریالیزم

ظهور سرمایه داری در ایران نیز جدا از تحولات و تغییراتی که در سطح جهانی رخ داد، نبوده است. مراحل انکشاف سرمایه داری ایران نیز با جهت گیری های امپریالیستی و بر اساس نیازهای کشورهای متropol تعیین و اجرا شد. به عبارت دیگر اهمیت اصلی کشورهای عقب افتاده برای امپریالیزم، عبارت بود از امکانات کشورهای واپسگرا برای جذب کالاهای تولیدی کشورهای متropol. بدیهی است که برای جذب کالاهای تولیدی کشورهای امپریالیستی، می بایستی در ابتدا زیر بنای اقتصادی کشورهای عقب افتاده تغییر داده شود تا آمادگی جذب کالاهای آن ها را داشته باشند. در نتیجه کشورهایی نظیر ایران می بایستی "صنعتی"^۹ گردد.

^۹- البته مفهوم "صنعتی" شدن کشورهای عقب افتاده با صنعتی شدن کشورهای متropol تفاوت دارد. کشورهای عقب افتاده هرگز به مفهوم کلاسیک آن صنعتی نمی شوند، زیرا امکان تولید وسایل تولیدی در چارچوب نظام

برای انجام موقیت آمیز این طرح در ایران، یکی از پیش شرط های اوّلیه، یعنی منابع سرشار مالی حاصل از استخراج نفت، موجود بود. حتی در اوایل دهه ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) در آمد خالص سالانه صادرات نفت به ۴۰۰ میلیون دلار رسیده بود. پس از آن، طرح «آزاد سازی» نیروی کار (تبديل دهقانان به کارگر) ضروری بود. این پروژه از طریق «اصلاحات ارضی» و «انقلاب سفید» شاه به اجرا گذاشته شد. شاید به توان اذعان داشت که مهم ترین اقدام برای رفع مانع موجود بر سر راه زمینه ریزی برای جذب کالاهای امپریالیستی، این پروژه «ملوکانه» بود. به بهانه «تقسیم اراضی»، بیش از نیمی از دهقانان از زمین کنده و به شهربانان در جستجوی کار در کارخانه های جدید التأسیس روانه شدند. بورژوازی تازه به دوران رسیده ایران، کارخانه ها را با کمک بانک های بین المللی^{۱۰} متکی بر «برنامه هفت ساله دوم عمرانی» (۱۳۴۱-۱۳۳۴) تأسیس کردند. وام های کلانی به سرمایه داران تازه به دوران رسیده^{۱۱}، از سوی بانک های نوین^{۱۲}، تعلق گرفت. بدین ترتیب، کارخانه های وسایل مصرفی (کالاهایی که بازار کشورهای امپریالیستی از وجود آن ها اشباع شده بودند) از طریق ایجاد کارخانه ها و به کار گیری نیروی کار کارگران به جریان افتاد.

برای نمونه، در سال های ۱۳۱۸-۱۳۰۵ تولیدات داخلی پارچه، شکر، کبریت، روغن نباتی، صابون و چای ظاهر شدند. این کالاهای در قرن ۱۹ بیش از ۹۰ درصد از کالاهای وارداتی ایران را تشکیل می دادند. به تدریج کارخانه های تولید سیمان، شیشه، آجر، بلور و چرم نیز به لیست فوق افزوده شد. احداث کارخانه های برنج کوبی، آبجو سازی، چای خشک کنی و تولید محصولات کاغذی نیز به دنبال آمد. در دوره ۲۰ ساله بین ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۵ در حدود ۱۷۸ کارخانه وسایل مصرفی تأسیس شد و تعداد کارگران از حدود ۳۵۰۰ نفر به ۴۰ هزار نفر افزایش یافت. سهم سرمایه ثابت ناخالص ملی از ۸.۹ درصد در سال ۱۳۰۰ به ۱۵.۲ درصد در سال ۱۳۱۰ یافت.

در سال ۱۳۱۴ حدود ۴ درصد کل واردات کشور را سیمان تشکیل می داد (برای احداث راه آهن سراسری). با سرمایه گذاری دانمارک، دو کارخانه سیمان سازی تأسیس شد که تولید سالانه سیمان را به ۴۰ هزار تن رساند. سپس ۱۲ کارخانه ریسنگی و بافتگی و ۱۰۰ کارخانه پنبه پاک کنی احداث شدند؛ و ۱۴۰۰۰ نفر در صنعت نساجی مشغول به کار گردیدند. در همین دوره، جمعاً ۹۲ کارخانه و واحدهای تولیدی دایر و در حدود ۱۷۰۰۰ ماشین آلات وارد ایران شد. و در فاصله ۱۳۱۳-۱۳۱۸ معادل ۲۴۷۰ میلیون ریال (۷۷ میلیون دلار) در راه آهن سراسری سرمایه گذاری شد.

امپریالیستی را به دست نمی آورند. صنعتی شدن عبارتست از فراشد گسترش نفوذ ماشین آلات در تولید اجتماعی و افزایش بارآوری کار انسانی. چنین شرایطی در هیچ یک از کشورهای عقب افتاده وجود ندارد.

^{۱۰}- بانک بین المللی ترمیم و توسعه در سال ۱۹۴۴ برای ایجاد زمینه سرمایه گذاری در این کشورها به وجود آمد. امروزه، صندوق بین المللی پول چنین نقشی را ایفا می کند.

^{۱۱}- برای نمونه در سال ۱۳۳۸، وامی معادل ۱۵ میلیارد ریال به چند تن از تجار بزرگ بازار تهران اعطاشد.

^{۱۲}- «بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران» و «بانک اعتبارات صنعتی» و «صندوق ضمانت صنعتی ایران و آمریکا» و ده ها مؤسسه کوچک تر از این جمله بودند.

از سال ۱۳۳۷ به بعد، با افزایش صادرات نفت، کارخانه های وسایل مصرفی افزایش یافتند. کارخانه های تولید کالاهای مصرفی با دوام مانند یخچال، کولر، رادیو، تلویزیون، در و پنجره اتومبیل و هم چنین سایر وسایل مصرفی مانند پودر لباس شویی، کفش ماشینی، کنسرو سازی، محصولات غذایی به لیست بالا افزوده شد. در دوره ۱۲ ساله ۱۳۴۷ - ۱۳۴۵ مبلغی در حدود ۷۸ میلیون دلار سرمایه خارجی تحت عنوان سرمایه های "مشارکتی" وارد اقتصاد ایران شد.^{۱۴} درصد این مبلغ، سرمایه های ایالات متحده آمریکا، ۸ درصد آلمان، ۷ درصد انگلستان، ۶ درصد فرانسه و ۵ درصد سوئیس بودند. در دهه ۱۳۵۰ احداث کارخانه های ذوب آهن اصفهان و کارخانه های پتروشیمی و مونتاژ اتومبیل تراکتوری سازی نیز اضافه شد.^{۱۵} در دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷ گرچه تولید بسیاری از صنایع یا متوقف شده و یا سرعت آن ها نازل تر از پیش شده بود، اما روند و گرایش فوق هم چنان ادامه یافته و بازسازی اقتصادی در دو دهه پیش در همان چارچوب اقتصادی پیش ادامه یافته است.^{۱۶}

آن چه در طول حیات اقتصادی سرمایه داری ایران مشاهده شده، یک روند مشخص متکی بر نیازهای امپریالیستی، است. تمام تولیدات کشور تنها به تولید و سایل مصرفی (بخش ۲) محدود بوده است. کارخانه های مونتاژ اتومبیل، پتروشیمی و ذوب آهن نیز به مفهوم "صنعتی" شدن ایران نبوده است. امپریالیزم تنها زمینه های اقتصادی برای به فروش رساندن کالاهای سرمایه ای خود در ایران را فراهم آورد. ایران در دوره شکوفایی خود (پس از انقلاب سفید) هرگز به تولید و سایل تولیدی (بخش ۱) و جهش صنعتی نایل نیامد، زیرا فاقد چنین امکاناتی بود. سرمایه داری ایران و بورژوازی ناقص الخلقه تحمیلی بر ایران به وسیله امپریالیزم، اصولاً به منظور زمینه ریزی و شکوفایی اقتصادی کشور طرح ریزی نشده بود.

تناقضات در مورد سرمایه داری ایران

مرتضی محیط می نویسد که: "کسانی که با ارزیابی نادرست از ساخت اجتماعی- اقتصادی ایران موانع تاریخی بر سر راه پیشرفت آن کشور را به درستی تشخیص نداده و با این ارزیابی ها صفت دوستان و دشمنان کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت کارگران و زحمتکشان را به درستی تشخیص نمی دهند.....نه تنها در خدمت ارتجاج حاکم و امپریالیسم جهانی قرار می گیرند بلکه به انزوای طبقه کارگر و نیروهای چپ کمک کرده و رهبری انقلاب دمکراتیک و عظیم کنونی را دو دستی تقدیم بورژوازی می کنند..."^{۱۷}

در این بحث تناقضات و سؤالاتی طرح می گردد که به آن ها اشاره می شود:

^{۱۸}- آمار از اطلاعات سیاسی- اقتصادی شماره ۱۵۴، علی رشیدی.

^{۱۹}- بحث دوره پس از انقلاب از حوصله این مقاله خارج است و در مقالات آتی به آن پرداخته خواهد شد. در اینجا ذکر این مسئله ضروری است که سیاست های دوره سرمایه داری پسین هم چنان در دوره پس از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران ادامه یافته است. روند اقتصادی در ایران به علل ندانم کاری های رژیم، جنگ ۸ ساله، تحریم های اقتصادی و اختلاف های جناحی صرفاً به تعویق افتاده و در قیاس با دوره نظام شاهنشاهی کند شده است. امید جناح "اصلاح طلبان" و "معتدل" از روزهای نخستین پس از انقلاب بهمن ماه، بازگشت به دوران "طلایی" شاهنشاهی بوده و هنوز هم چنین است. به سخن دیگر، هرگز هدف سرمایه داری (هیچ یک از حکومت ها و جناح های درونی آن ها) در ایران، گستاخ از امپریالیزم نبوده است.

^{۲۰}- گامی در جهت ارزیابی از نیروهای سیاسی اپوزیسیون در خارج (۴)، صفحه آخر، شهر وند.

به زعم مرتضی محیط، «ارزیابی» درست «از ساخت اجتماعی- اقتصادی ایران» کدامست؟

تا کنون در مقالات مرتضی محیط، همواره مطالبی در مورد نظریات کارل مارکس و تعریف کلاسیک «سرمایه داری» و «سرمایه» ارائه داده شده است، اما در مورد «ساخت اجتماعی- اقتصادی ایران» مطلبی که بتوان به آن رجوع کرد و از آن آموخت، وجود ندارد.

برای نمونه در میان مقالات طولانی و آموزنده مرتضی محیط نمی توان جایی پیدا کرد که ایشان به ساختار اقتصادی ایران در عصر امپریالیزم اشاره ای کرده باشد. این که ایران دارای یک اقتصاد «واپسگرا» است، برای پیشبرد بحث و ارزیابی «دوسستان» و «دشمنان» کافی نیست. نکات درستی که کارل مارکس در مورد بورژوازی ضد استبدادی، ضد فوئدالی و در اپوزیسیون برای قرن نوزده ارائه داده است، به هیچ وجه قابل قیاس با بورژوازی عصر سرمایه داری پسین در قرن بیست و یکم، نمی باشد.

همان گونه که در بالا اشاره شد، ساختار اقتصادی، تمام ابزار تولیدی وابسته به آن و خود بورژوازی در ایران، بر اساس نیاز امپریالیزم و به وسیله آن ساخته و پرداخته شده است. واضح است که طبقه سرمایه داری که در قدرت قرار گرفته است قادر نیست نقش «انقلابی» بورژوازی اروپایی در قرن ۱۸ و ۱۹ که در قدرت نبود را ایفا کند؛ زیرا در عصر سرمایه داری پسین، لازمه جهش اقتصادی گست کامل از امپریالیزم و عدم وابستگی به آنست. این نکته ظاهراً مورد توافق آقای محیط نیز هست. او ضمن تأیید سوسیالیزم به مثابه هدف نهایی، یادآوری می کند که توسعه اقتصادی در کوتاه مدت، اما در گروی مبارزه با مانع استبداد و وابستگی است...^{۱۶}. سؤالی که مرتضی محیط باید پاسخ دهد اینست در کدام «برنامه»، «مانیفت»، «صوبه» و در کدام اقدام «اصلاح طلبان» در ایران نموداری از گست از امپریالیزم ترسیم شده است، که این چنین مرتضی محیط را شیفتۀ آن ها کرده و آن ها را به عنوان «دوسستان کارگران و زحمتکشان» معرفی می کند؟ درست بر عکس، وابستگی (سیاسی و اقتصادی) جناح اصلاح طلب به مراتب بیشتر از «اصول گرایان» به امپریالیزم است. آیا این مطلب یک تناقض آشکار در تحلیل های محیط در باره سرمایه داری و اصلاح طلبان ایران نیست؟

مرتضی محیط، توجه نمی کند زمانی که از بورژوازی سخن به میان می آید، منظور تمام دستگاه حکومتی و جناح بندی های درونی و نهادهای وابسته به آنست. نمی توان اذعان داشت که بورژوازی در حکومت «ارتاجاعی»، و بورژوازی در اپوزیسیون، «انقلابی» و «ارتاجاعی» است. «انقلابی» بودن را نمی توان تنها با معیارهای مبارزه با استبداد سنجید (حتی چنان چه جناح اصلاح طلب در مقابل استبداد ایستاده بودند- که چنین نیست!). مسئله بر سر اینست که نیروهای اجتماعی تا چه حد خواهان گست از امپریالیزم بوده، تا چه حد در مقابل هیئت حاکم قرار گرفته، و چه برنامه ای برای رهایی طبقه کارگر و زحمتکشان از قید سرمایه داری در دست دارند. زیرا که رهایی اقتصادی (و سیاسی) و جهش صنعتی در ایران به وسیله زائده های همان امپریالیزم، قابل تحقق نیست. ساختار اقتصادی ایران جایی را برای صنعتی شدن (به سبک غربی) باقی نگذاشته است. بورژوازی ایران در هر شکلی که ظاهر گردد ذاتاً وابسته به امپریالیزم است. واضح است که گرایش هایی که خود بخشی از هیئت حاکم بوده (هر چند رادیکال و دمکرات) و خواهان پیوند با امپریالیزم بوده و برنامه ای فراتر از نظام شاهنشاهی

^{۱۶}- «توسعه: سرمایه داری یا سوسیالیستی؟» مصاحبه با «نگاه»؛ ۲۵ مارس ۲۰۰۱

ندارند، نه تنها از "دوستان" کارگران و زحمتکشان نیستند که در مقابل منافع آن‌ها قرار می‌گیرند. چگونه می‌توان با این گرایش‌های ارتقایی "انقلاب دمکراتیک" را سازمان داد؟

مرتضی محیط باید توجه کند که سرمایه داری ایران به علت ادغام در بازار جهانی سرمایه داری و شکل ویژه رشد سرمایه داری، قادر به پیشبرد نیروهای مؤلفه نبوده، نیست و نخواهد بود. در ایران تولید و سایل تولیدی امکان پذیر نیست. این که بورژوازی در قدرت، "مستبد" باشد یا "دمکرات" تغییری در این وضعیت عینی نمی‌دهد. در بهترین حالت تولید و سایل مصرفی (کارخانه‌های کفش سازی، لوله آهن، سیمان و غیره) مانند زمان شاه به رشد غیر مؤثر و بحران زای خود ادامه خواهد داد. با این تفاوت بازگشت اقتصادی به سطح تولیدات اقتصادی نظام شاهنشاهی خود راه پر مشقت و بلندی را برای بورژوازی ایران دربر خواهد داشت.

در نتیجه، رشد نیروهای مؤلفه در ایران در چارچوب مناسبات سرمایه داری همواره با بحران ساختاری مواجه است. بر خلاف سرمایه داری غرب که سیکل‌های متناوب اقتصادی (شکوفایی، افت، رکود و غیره) مشاهده می‌شود، در کشورهایی نظیر ایران همواره، پس از رشد اقتصادی محدود، "رکود" اقتصادی به وقوع می‌پیوندد. رکود، یکی از وجوده مشخصه سرمایه داری در ایران است. بورژوازی به هر شکل آن در ایران، حامل بحران ساختاری اقتصادی است. در نتیجه هر نوعی از حکومت‌های بورژوازی، مجبور به استقرار نظام سرکوب و اختناق خواهد شد. در عصر سرمایه داری پسین، بورژوازی (بومی، ملی، عمّامه به سر، تاجدار یا کرواتی) همه ارتقایی هستند. ارتقایی به این مفهوم که به نیروی بازدارنده پیشرفت اقتصادی مبدل می‌گردند. تنها نیروهایی انقلابی و مترقی اند، که از نظام سرمایه داری (ملی و بین‌المللی) گستاخند. کسانی که زیر لوای دفاع از "ملی گرایی" (استناد به مقالات ۱۸۴۴ کارل مارکس) هم سویی با بورژوازی بومی را توجیه و تبلیغ می‌کنند، خود، خواسته و یا ناخواسته "در خدمت ارتقای حاکم و امپریالیسم جهانی قرار می‌گیرند". تاریخ قرن اخیر و شکست انقلابات جهانی همه ناشی از این سیاست‌های مماثلات جویانه با بورژوازی بومی بوده است. راه دور نزولیم! مگر در آستانه سرنگونی رژیم شاه اعتقادات نظیر نظریات مرتضی محیط در مورد رژیم خمینی ارائه داده نمی‌شد؟ مگر همین استدلال‌ها از سوی حزب توده (و برخی از نیروهای چپ) برای توجیه سازش با خمینی طرح نشد؟ مگر اکثر نیروهای مدافع "انقلاب دمکراتیک" به آلت دست بورژوازی آخوندی مبدل نگشته‌اند؟ مگر همه مدافعان تئوری‌های سازش طبقاتی به آرمان‌های طبقه کارگر پشت نگردند؟

بر خلاف نظریات مرتضی محیط "انقلاب دمکراتیک" (بخوانید انقلاب بورژوازی)، حول تنها خواستهای دمکراتیک در انقلاب آتی شکل نخواهد گرفت، که کارگران برای به چنگ آوردن خرده نانی از بورژوازی مجبور به مسکوت گذاشتن مطالبات محوری خود گردند. کارگران و زحمتکشان ایران همراه با متحдан واقعی خود (دهقانان فقیر، ملیت‌های تحت ستم و بخش‌های عمدۀ ای از جوانان و زنان) مبارزات خود را پیرامون مطالبات دمکراتیک و ضد سرمایه داری، در راستای به رهبری گرفتن انقلاب برای انجام تکالیفی که مقابله‌شان است گام بر می‌دارند.

امروز، در واقع به غیر از تکالیف دمکراتیک (که بورژوازی قابلیت انجام آن را از دست داده است) تکالیف ضد سرمایه داری نیز در دستور روز قرار گرفته است (کنترل کارگری بر تولید و توزیع، اقتصاد با برنامه، تدارک مدیریت کارگری و غیره). بدیهی است که بدون سرنگونی سرمایه داری و لغو مالکیت خصوصی بر وسائل عده تولیدی، زمینه لازم برای جهش تکنولوژیک، به وجود نخواهد آمد. بدون جنین جهشی، ایران هرگز صنعتی نخواهد شد و چهره "دمکراسی" را نخواهد دید. به سخن دیگر، بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد "با

برنامه“ صنعتی شدن جامعه عقب افتاده ای نظیر ایران غیر قابل تحقق است. تنها با برداشتن جهش تکنولوژیک ایران قادر خواهد بود که سهمی از بازار جهانی را به خود اختصاص دهد. بدون چنین سهمی استفاده از تکنولوژی پیشرفته کارایی ندارد. اقتصاد ایران برای پیشرفت تکنولوژیک باید ابتدا خود را از چنگال بازار تحمیلی از جانب سرمایه داری جهانی، رها سازد.

در نتیجه، برای رها سازی اقتصادی، باید تکالیف مرکبی انجام پذیرد: تکالیف لاینحل دمکراتیک (مسئله ارضی، ملی و دمکراسی و غیره) و هم زمان با آن (بنا بر وضعیت مشخص) حل تکلیف ضد سرمایه داری (اقتصاد با برنامه، کنترل کارگری بر تولید و مدیریت کارگری و غیره). بنابراین مجموعه این تکالیف باید انجام پذیرند. بدون رفع کلیه این تضادها، هیچ یک از تضادها حل نمی گردد. و فقط طبقه کارگر در مقام حل این تکالیف مرکب قرار گرفته است. حتی چنان چه امروز آمادگی آن را نداشته باشد.

بخش سوم

نقش شوراهای کارگری در انقلاب آتش و ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان

در وضعیت کنونی که در جامعه ایران، مسئله بدیل حکومتی از سوی بخشی از بورژوازی (اطلاح طلبان) طرح گشته و مورد حمایت برخی از نیروهای اپوزیسیون نیز قرار گرفته است، بحث پیرامون آنرناشیو حکومتی در میان اپوزیسیون چپ گرا از اهمیت بسیاری برخوردار گشته است.

در آستانه انقلاب ایران، نیروهای چپ در تعیین ماهیّت طبقاتی دولت بورژوازی دچار لغزش شدند. رهبری نیروهای چپ عموماً بر این نظریه متکی بودند که گویا انقلاب در ”دو مرحله“ صورت خواهد پذیرفت: مرحله نخست فاز ”دموکراتیک“ است که کارگران و زحمتکشان در اتحاد با بخش ”مترقی“ بورژوازی (بورژوازی ملی و ضد امپریالیستی) و لایه هایی از خرد بورژوازی، به مبارزه علیه امپریالیزم و بورژوازی وابسته به آن (گمپرادر)، برخاسته و به دفع امپریالیزم می پردازند. سپس در فاز دوم، پرولتاپریا همراه با زحمتکشان فقیر، بورژوازی را سرنگون خواهد کرد.

نتیجه این تز انصرافی این بود که بخشی از نیروهای ”چپ“ در ابتدا نسبت به رژیم خمینی توهم پیدا کرند و نتیجتاً به دفاع از ”روحانیت مبارز“ علیه امپریالیزم پرداختند. سپس بخشی نسبت به حکومت بازرگان توهم یافتد و عده ای نیز با بنی صدر همکاری کرند. تنها زمانی که رژیم حملات گسترده خود را علیه نیروهای چپ سازمان داد، ”چپ“ به خود آمد و به ماهیّت واقعی رژیم پی برد! اما آن زمان بسیار دیر شده بود! زیرا که ضد انقلاب به علت ندانم کاری و سیاست های اشتباه آنان، خود را با سرعت مستقر کرده بود. نتیجه تأسیف بارتر این سیاست ها، این بود که به تدریج پیشروعی کارگری اعتماد خود را از طیف ”چپ“، به طور کلی از دست داد. کسانی که در دو دهه پیش در صفت مقدم جبهه ضد سرمایه داری قرار گرفته بودند، امروز هیچ اعتمادی به گرایشات چپ گرا ندارند و از هیچ جریانی حمایت نمی کنند.

قشر پیش روی کارگری متأسفانه به علت اشتباهات نیروهای چپ، کل دستاوردهای انقلاب اکتبر ۱۹۷۱ روسیه را مردود اعلام کرده و به گرایش های آنارشیستی و آنارکو سندیکالیست ھل داده شده اند. بدیهی است که انقلاب آتی ایران بدون کارگران پیشرو، غیر عملی است. نیروهای انقلابی تا اعتماد این قشر را به خود جلب و همراه با آن ها به تشکیل حزب کارگری مبادرت نکنند، انقلاب کارگری ای در کار نخواهد بود. زیرا که انقلاب، کار کارگران و رحمتکشان است و نه نیروهای ”چپ“. بدون این پیوند، گرایشات مارکسیستی نقش تعیین کننده ای در انقلاب آتی ایفا نخواهد کرد. گستالت از اشتباهات نظری و تشکیلاتی گذشته، نخستین گام در راه همسویی با کارگران پیشرو است.

اما، متأسفانه پس از سپری شدن بیش از دو دهه، برخی از نیروها و افرادی که خود را ”مارکسیست“ هم می دانند، هنوز درس های ضروری را کسب نکرده اند. برخی به محض مشاهده اختلاف های درونی رژیم، صفحات نشریات خود را به مقالات و داستان هایی پیرامون ”ترفی بودن“ نیروهای اصلاح طلب مزین کردند. همان نیروها که در پیش به محض شنیدن ندای ”جامعه مدنی“ از سوی محمد خاتمی و امروز ”جنبش سبز“ از سوی میرحسین موسوی و کروبی، در جستجوی یافتن وجه اشتراک بین عقاید ”کارل مارکس“ و این اصلاح طلبان بورژوا بودند و هستند!^{۱۷}

عده ای دیگر به محض مشاهده جنگ داخلی در افغانستان، رواندا و یوگسلاوی سابق، این وقایع را به ایران تعمیم دادند؛ ”شیرازه جامعه مدنی“ را در خطر دیدند و ”اتحاد“ با سلطنت طلبان و خائنین به جنبش کارگری را زیر لوای نجات مدنیت توجیه کردند.^{۱۸} برخی نیز با وجود نقد به مواضع پیشین خود هنوز مواضع صریحی اتخاذ نکرده اند.^{۱۹}

به سخن دیگر طیف ”چپ“ متکی بر نظریه ”انقلاب دو مرحله ای“، همواره در میان بورژوازی به دنبال متحدان خود می گردد و به نقش محوری طبقه کارگر کم توجهی داشته است. گرشات چپ هنوز فاقد یک استراتژی صحیح انقلابی هستند.

برای ارزیابی ماهیت انقلاب آتی (و صفت بندی طبقاتی)، نخست باید استراتژی انقلاب (خصلت انقلاب) تعیین گردد.

استراتژی انقلاب: جمهوری سورائی

جهت ارزیابی استراتژی (و تاکتیک) انقلاب می بایست به سه مسئله مشخص و به هم پیوسته توجه شود:

^{۱۷}- رجوع شود به مقالات ۱۹۹۸-۱۹۹۹، مندرج در ”راه کارگر“ نوشتۀ شالگونی در دوره خاتمی؛ و سخنرانی های اخیر مرتضی محیط.

^{۱۸}- رجوع شود مواضع منصور حکمت در مقاله ”سناریوی سیاه، سناریوی سفید“، انترناسیونال، شماره ۱۸، تیر ۱۳۷۴. نقد مازیار رازی در کتاب ”در دفاع از مارکسیسم“، نشر کارگری سوسیالیستی.

^{۱۹}- رجوع شود مقاله ”جمهوری دموکراتیک انقلابی“، اشاره ای به برنامۀ سابق ”حزب کمونیست ایران“. نقد مازیار رازی، ”کارگر سوسیالیست“، شماره ۴۴، مرداد ۱۳۷۶.

اوّل، تکالیف انقلاب. نقش محوری هر انقلابی، پاسخگویی به مسائل جامعه است. انقلاب برای انجام صرفاً ”انقلاب“ کردن صورت نمی‌پذیرد. انقلاب برای انجام یک سلسله تکالیف اجتماعی صورت می‌گیرد. به قول مارکس انقلاب‌های اجتماعی زمانی فرا می‌رسند که نیروهای مولده (عمدتاً نیروی کار و ابزار تولیدی) در تضاد با مناسبات تولیدی (شکل مالکیت بر ابزار تولید) قرار می‌گیرند. چنان‌چه زمانی مناسبات تولیدی تسهیلاتی برای رشد نیروهای مولده ایجاد می‌کرد، در دوره دیگری همان مناسبات، در مقابل رشد آن قرار می‌گیرد.

بنابراین برای رشد نیروهای مولده یک سلسله موانع باید از پیش روی آن برداشته شود. به سخن دیگر باید تکالیف انقلابی برای رشد نیروهای مولده انجام گیرند، و گرنه جامعه در تضاد دائمی به سر خواهد برد. زیرا که مناسبات تولیدی نقش بازدارنده نیروهای مولده را ایفا می‌کنند.

دوم، ماهیّت طبقاتی قدرت دولتی. باید روشن شود که چه طبقه‌ای حافظ مناسبات کهن و بازدارنده در جامعه است. به سخن دیگر ماهیّت دولتی که سدّ راه رشد مناسبات تولیدی شده است و باید سرنگون شود چیست؟

سوم، دولت آتی. باید روشن شود که طبقه و دولتی که قرار است نیروهای مولده را رشد و تکالیف انقلاب را انجام دهد، کدام است؟

با استفاده از این سه نکته عمدۀ اکنون می‌توان به ارزیابی اوضاع ایران، برای تعیین استراتژی انقلاب پرداخت.

اوّل، آن چه در ایران به وضوح نمایان هست، اینست که تکالیف دمکراتیک انقلاب انجام نپذیرفته است. برای نمونه ”مسئله ارضی“، هم در زمان رژیم شاه و هم رژیم کنونی، لایحل باقی مانده است. اقداماتی نظیر ”اصلاحات ارضی“ دوره شاه و یا ”اصلاحات“ دوره اخیر به هیچ وجه به حلّ ریشه ای مسئله ارضی نپرداخته است. مسئله ارضی نه تنها حل نگشته، که تشید نیز شده است. هم چنین ”مسئله ملی“ در ایران لایحل باقی مانده است. تنها پاسخ رژیم‌های شاه و خمینی به مسئله ملی سرکوب و کشتار ملیت‌های تحت ستم بوده است. اضافه بر این‌ها، مسئله حقوق زن در ایران هنوز بیش از پیش وجود دارد و به وسیله رژیم ارجاعی و عقب مانده کنونی، باز تولید نیز می‌گردد. مسئله دمکراسی نیز این چنین است. هنوز در ایران ما به یک ”جمهوری“ به شکل بورژوازی آن هم دست نیافته‌ایم. آن چه وجود داشته و دارد، یک دولت استبدادی نظامی و سرکوبگر است. رژیم کنونی حتی موافقان نظام خود را نمی‌تواند تحمل کند، چه رسد به استقرار یک نظام بورژوا دموکراتیک. بنابراین هیچ یک از تکالیف دمکراتیک در ایران حل نگشته است. این تکالیف سنتاً در اروپا در قرن‌های ۱۷ و ۱۸ به وسیله بورژوازی (انقلاب‌های بورژوا دمکراتیک) به درجات مختلف حل گشتند. اما در ایران بورژوازی موجود، قادر به حل تکالیف دمکراتیک نیز نیست. زیرا که این بورژوازی به وسیله امپریالیزم و از بالا بر جامعه تحمل گشته است. این بورژوازی محصول انقلاب‌های ”بورژوا دمکراتیک“ و از پائین نبوده است. در نتیجه بورژوازی ایران یک طبقه ”نافض الخلفه“ است. ظاهر آن ”بورژوازی“ است، اما در باطن یک طبقه تصنیعی و بدون سنت و ضدّ انقلابی است (با هر لباسی که ظاهر گردد).

لایحل بودن تکالیف دمکراتیک، به مفهوم بقایای مناسبات کهن در جامعه است. از یک سو، حلّ تکالیف دمکراتیک برای این منظور صورت می‌پذیرد که مناسبات کهن از میان رفته و مناسبات تولیدی سرمایه داری به سهولت رشد نماید. از سوی دیگر وجود موانع بر سر راه توسعه سرمایه داری به مفهوم بقایای مناسبات ما قبل از سرمایه دار است.

اما، بقایای مناسبات کهن به این مفهوم نیست که در ایران وجه تولیدی غیر سرمایه داری وجود دارد. در ایران تنها یک وجه تولید وجود دارد و آن هم وجه تولید سرمایه داری است.^{۲۰} تضاد اساسی در جامعه بین "کار" و "سرمایه" است. اما در عین حال در درون این واحد مناسبات مختلف، پیچیده و بهم پیوسته ای وجود دارد: مناسبات سرمایه داری، شبہ سرمایه داری و ما قبل سرمایه داری. وجود این مناسبات "کهن" و "نوین" به این مفهوم است که برای نمونه، در بازار، در کنار کامپیوترهای "پنتیوم" (پیشرفت ترین کامپیوترها)، شاهد وجود "چرتکه"، و در کنار کارخانه های پیشرفته نساجی، شاهد وجود دوزندگی و قالی بافی است؛ و در مزارع، در کنار تراکتورهای جدید، شاهد وجود گاوآهن بوده ایم- یعنی وجود محسوس مناسبات کهن در کنار مناسبات سرمایه داری پیشرفت. این تضادی است که جامعه با آن رو به رو است. و تا حل نهایی و ریشه ای تکالیف اجتماعی، این تضاد در جامعه ادامه خواهد داشت.

دوم، اقتصاد ایران در بازار جهانی سرمایه داری ادغام شده است. فراش این ادغام، عوارض متعددی به بار آورده است:

۱- اقتصاد ایران به علت تقسیم کار بین المللی که از سوی نظام انحصاری تحمیل گشته، عقب افتاده نگهداشته شده است.

۲- انحصارات بین المللی بر اقتصاد ایران مسلط گشته و مناسبات سرمایه داری را تحمیل کرده است. البته با وجود مناسبات سرمایه داری، بخش عمده نیروهای مولده (مانند نیروی کار) عقب افتاده نگهداشته شده اند.

۳- مداخلات انحصارات بین المللی (امپریالیزم)، ماهیّت طبقاتی دولت ایران را به تدریج تغییر داده است. دولت ما قبل سرمایه داری ایران، از دوره انقلاب مشروطیت (و به ویژه انقلاب سفید شاه)، از بالا، به یک دولت بورژوازی مبدل گشته است. این تغییر ماهیّت قدرت دولتی به این مفهوم است که دوران "انقلاب دمکراتیک" در ایران سپری شده است. زیرا که چنان چه ماهیّت طبقاتی دولت بورژوازی باشد، "اتحاد" با بورژوازی یا لایه هایی از بورژوازی یا خرده بورژوازی برای سرنگونی دولت بورژوا، میسر نیست^{۲۱}. طبعاً لایه های بورژوازی برای

۲۰- برخی از آکادمیسنهای ایرانی مانند مرتضی محیط برای توجیه "انقلاب دموکراتیک" و همسویی با بورژوازی، "اصلاح طلبان" را با بورژوازی قرن ۱۸ اروپایی قیاس کرده است و در نتیجه استدلال می کند که در ایران وجه تولید سرمایه داری وجود نداشته و اصلاح طلبان قرار است با "انقلاب دمکراتیک" شان وجه تولید ناشخص کنونی را به وجه تولید سرمایه داری مبدل کنند. این قبیل آکادمیست ها برای توجیه مواضع اشتباخ خود مجبورند نقش و تأثیرات امپریالیزم را در وابسته کردن اقتصاد ایران به جهان سرمایه داری نادیده بگیرند. آن ها توجه نمی کنند که در هیچ نقطه جهان در عصر امپریالیزم وجه تولید غیر سرمایه داری دیگر وجود ندارد (این نکات در بخش دوم مقاله "نتاقضات نظریات مرتضی محیط از انقلاب دموکراتیک" به تفصیل توضیح داده شد است).

۲۱- بحث های لینین در نوشته "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب روسیه" مربوط به سال ۱۹۰۵ بوده است. دورانی که تزار در قدرت بود. در این زمان لینین شعار "دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان" را به مثابه یک حکومت موقت علیه دولت تزار (یک دولت ماقبل سرمایه داری) طرح کرد. اما، با مشاهده یک دولت بورژوازی (دولت کرنسکی، فوریه ۱۹۱۷) او شعار "انقلاب سوسیالیستی" را در تزهای آوریل مطرح کرد. استناد بر عقاید ۱۹۰۵ و توجیه "انقلاب دموکراتیک" در ایران نادرست است.

سرنگونی دولت "خود" بسیج نخواهد شد. در دوران انقلاب های بورژوا دمکراتیک، بورژوازی در مقابل دولت های ماقبل سرمایه داری، جامعه را بسیج می کرد. حتی با وجود دولت های ماقبل سرمایه داری در عصر امپریالیزم شاید بتوان با بخشی از بورژوازی و لایه هایی از خرده بورژوازی علیه دولت های مستبد اتحاد کرد.

اماً، به محض وجود دولت های سرمایه داری در قدرت، پرولتاریا تنها با اتكا به متحدانی نظیر دهقانان فقیر و بخش هایی از ملت های تحت ستم و زنان و جوانان قادر به سرنگونی رژیم خواهد شد. در حرکت های اعتراضی چند ماه گذشته، نقش بورژوازی در اپوزیسیون و خرده بورژوازی تجربه شد.^{۲۲} این فشارها چه در دوره رژیم شاه و چه رژیم کنونی، در صف ضد انقلاب قرار گرفته اند.

بنابراین دوران انقلاب دمکراتیک در ایران از لحاظ انتقال قدرت دولتی نقداً به پایان رسیده است. بورژوازی سال هاست که در قدرت قرار گرفته است. انقلاب آتی، اما تکالیف لایحل دمکراتیک (مسئله ارضی، مسئله ملی، زنان و دمکراسی) را بدون سهیم بودن بورژوازی در انقلاب باید به فرجام رساند. در واقع بورژوازی در مقابل انقلاب، قد علم خواهد کرد.

سوم، سرمایه داری ایران به علت ادغام در بازار جهانی سرمایه داری و شکل خاص رشد سرمایه داری، قادر به پیشبرد نیروهای مولده نیست (حتی چنان چه مسایل دیگر را دارا نبود). در ایران تولید و سایل تولیدی امکان پذیر نیست. در بهترین حالت تولید و سایل مصرفی (کارخانه های کفش سازی، لوله آهن، سیمان و غیره) امکان رشد می یابند. در نتیجه، رشد نیروهای مولده در ایران (و سایر کشورهای عقب افتاده) در چارچوب مناسبات سرمایه داری همواره با بحران ساختاری مواجه است. بر خلاف سرمایه داری غرب که سیکل های متناوب اقتصادی (شکوفایی، افت، رکود و غیره) مشاهده می شود، در کشورهایی نظیر ایران همواره، پس از رشد محدود، "رکود" اقتصادی به وقوع می پیوندد. رکود، یکی از وجوده مشخصه سرمایه داری در ایران است.

بنابراین، تکالیف ضد سرمایه داری نیز در دستور روز قرار می گیرند (کنترل کارگری بر تولید و توزیع، اقتصاد با برنامه، تدارک مدیریت کارگری و غیره). بدیهی است که بدون سرنگونی سرمایه داری و لغو مالکیت خصوصی بر وسایل عمده تولیدی، زمینه لازم برای جهش تکنولوژیک، به وجود نخواهد آمد. بدون چنین جهشی، ایران هرگز صنعتی نخواهد شد.^{۲۳} به سخن دیگر، بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد "با برنامه"

^{۲۲}- نقش ضد انقلاب "حزب الله" به مثابة قشر خرده بورژوا در انقلاب اخیر را نباید از یاد برد. گرایش های بورژوازی در اپوزیسیون (مانند اصلاح طلبان) نیز هرگز با کارگران و دهقانان علیه دولت بورژوازی متعدد نخواهد شد (حتی چنان چه امروز با رژیم کنونی در تقابل باشند). ترس آن ها از انقلاب کارگری به مراتب بیش تر از رژیم فعلی است. از این رو تمام آنان از "جامعه مدنی" خاتمی و "جنیش سیز" موسوی استقبال کردند. نیروهای به اصطلاح چپ نیز که همین مواضع را می گیرند، در نهایت در خدمت بورژوازی قرار خواهد گرفت.

^{۲۳}- برخی از نیروها و افراد اپوزیسیون بر این باورند که گویا مسئله این رژیم تنها سرکوبگری و اختناق آن است. ادعا می شود که اگر این رژیم با یک رژیم "دمکراتیک" (بورژوازی) جایگزین گردد، مسایل حل می گردد و روند صنعتی شدن و زمینه دمکراسی در جامعه حاصل می شود. این قبیل استدلال ها به دور از واقعیت است. بهترین و دمکراتیک ترین شکل از رژیم بورژوازی، اگر قرار باشد در چارچوب نظام سرمایه داری جهانی قرار گیرد، به ناچار با بحران ساختاری اقتصادی رو به رو خواهد شد.

صنعتی شدن جامعه عقب افتاده ای نظیر ایران غیر قابل تحقق است. تنها با برداشتن جهش تکنولوژیک ایران قادر خواهد بود که سهمی از بازار جهانی را به خود اختصاص دهد^۴. بدون چنین سهمی استفاده از تکنولوژی پیشرفت، کارایی ندارد. اقتصاد ایران برای پیشرفت تکنولوژیک باید ابتدا خود را از چنگال بازار تحملی از سوی سرمایه داری جهانی رها سازد.

در نتیجه، برای رها سازی اقتصادی، باید تکالیف مرکبی انجام پذیرد: تکالیف لاینحل دمکراتیک (مسئله ارضی، ملی و دمکراسی و غیره) و هم زمان با آن (بنا بر وضعیت مشخص) حل تکلیف ضد سرمایه داری (اقتصاد با برنامه، کنترل کارگری بر تولید و مدیریت کارگری و غیره). بنابراین مجموعه این تکالیف باید انجام پذیرند. بدون رفع کلیه این تضادها، هیچ یک از تضادها حل نمی گردد.

بدیهی است که بورژوازی ایران در هر شکل و بافقی، قادر به انجام چنین اقدامی نیست. چنان چه بورژوازی ایران طی بیش از نیم قرن پیش قادر به حل تکالیف نشده باشد، طبعاً قادر به حل مجموعه این تکالیف نخواهد شد.

پس واضح است که انقلاب ایران، یک انقلاب کارگری است. تنها طبقه کارگر قابلیت حل مجموعه تکالیف اجتماعی را دارد. تنها طبقه کارگر قادر است که دولت بورژوازی را سرنگون و دولت نوینی جایگزین آن کند. در نتیجه، فقط طبقه کارگر پتانسیل انقلابی^۵ و رادیکالیزم انقلابی ضروری را برای انجام چنین تکالیفی دارد. طبقه

در دوران بحران اقتصادی، نارضایتی ها رشد می کند و رژیم برای حفظ موقعیت خود، به ناچار پس از دوره کوتاهی، مجبور به سرکوب حرکت های توده ای خواهد شد. بورژوازی کنونی ایران (چه در حکومت و چه در اپوزیسیون) هیچ گاه دولتی بهتر از رژیم شاه (به مثابة یک دولت سرمایه داری "معقول" و نزدیک به امپریالیزم) نخواهد یافت. دیدیم که کلیه اقدام های رژیم شاه متکی بر "انقلاب سفید" و "اصلاحات ارضی" با شکست رو به رو شد در نهایت بحران اقتصادی، زمینه انقلاب توده ای را فراهم آورد. امروز، در قرن بیست و یکم، دیگر حرکت های ناسیونالیستی "ضد امپریالیستی"، "مستقل" و "مردمی" وجود ندارد. آکادمیست های "مارکسیست"ی نظری مرتضی محیط که سخن از "ملی گرایی" و جنبش های "رهایی بخش" ضد امپریالیستی تحت کنترل "بورژوازی" بومی (همانند اوائل قرن بیستم) به میان می آورند، سخت در اشتباه هستند. این ها نظریاتی اند که تنها آب به آسیاب بورژوازی منحص و ضد انقلابی می ریزد و کمکی به کسب اعتماد به نفس در درون پیشروعی کارگری نمی کند.

^۴- برای این که در ایران تولید میکروچیپ های کامپیوتری از لحاظ اقتصادی با صرفه باشد، باید ابتدا فروش کامپیوتر در جامعه به سطح به مراتب بالاتر از بازار محدود فعلی برسد. مناسبات کهن در جامعه، اجازه چنین وضعی را نمی دهد. نمی توان در تولید خرد، از تولید کامپیوتر سخن به میان آورد. برای رقابت با تکنولوژی کشورهای غربی به تولیداتی به مراتب بزرگ تر از بازار ملی یک جامعه عقب افتاده نیاز است.

^۵- به سخن دیگر، طبقه کارگر "بالقوه" تنها نیروی انقلابی است. این نکته به این مفهوم نیست که طبقه کارگر در کل، در موقعیت کنونی، آماده تسخیر قدرت و سازماندهی انقلاب است. برای تبدیل شدن به یک نیروی "بالفعل" نیاز به آگاهی سیاسی، سازماندهی مخفی، هماهنگی فعالیت ها و مهم تر از همه داشتن یک برنامه انقلابی است. به

کارگر نه تنها رهبری انقلاب آتی را سازمان می دهد که در دولت آتی نیز نقش تعیین کننده دارد.^{۲۶} به سخن دیگر دولت آتی یک دولت پرولتری است.

بدین علت انقلاب آتی ایران یک انقلاب سوسياليستی است. زیرا که انقلاب کارگری آغاز انقلاب سوسياليستی است. البته دولت کارگری باید متکی بر یک نظام شورایی باشد.

حزب طبقه کارگر، هرگز جایگزین شوراهای خواهد شد. از این رو، جمهوری آتی، "جمهوری شورائی" نام دارد.

متحдан طبقه کارگر نیز برای سرنگونی رژیم بورژوازی و تأسیس حکومت شورایی همانا دهقانان فقیر و نیمه پرولتارها و بخش های از ستمدیگان جامعه هستند. هیچ یک از لایه های دیگر اجتماعی از متحدان پرولتاریا نیستند. اما، پرولتاریا و حزب پرولتری، در صورت لزوم و با حفظ اصول و استقلال خود، می تواند با سایر قشر های جامعه بر سر مسائل خاص وارد "اتحاد عمل" گردد. این قبیل اتحادها که جنبه مبارزاتی سیاسی علیه سایر اقسام غیر پرولتری در خود دارد، اصول پرولتاریا را زیر پا نمی گذارد. اتحاد در عمل مشخص، با "اتفاق" برنامه ای، با یکدیگر تفاوت کیفی دارند.

اما، به منظور جلب دهقانان فقیر به انقلاب، یکی از تاکتیک های اساسی پرولتاریا مبارزه قاطع و پیگیر علیه بورژوازی و خنثی سازی لایه های فوقانی خرد بورژوازی است.^{۲۷}

تاکتیک تأسیس مجلس مؤسسان

بدیهی است که استراتژی اساسی کمونیست ها تأسیس مجلس مؤسسان نمی تواند باشد.^{۲۸} استراتژی سوسياليست های انقلابی، تشکیل حکومت کارگری است. شعار حکومتی کمونیست ها نیز تنها "حکومت شورایی" است. آیا

این منظور طبقه کارگر باید مجّهز به "حزب پیشناز انقلابی" به مثابه ستون فقرات عمل انقلابی، باشد و گرنه انقلاب آتی نیز به کجا هه خواهد رفت.

^{۲۶}- برخی از نیروهای چپ مدعی اند که گرچه رهبری انقلاب آتی در دست کارگران باید باشد، اما "جمهوری دموکراتیک" نیز باید تأسیس گردد. این استدلال متناقض است. چنان چه کارگران در رأس انقلاب قرار گیرند چه دلیلی دارد که نام جمهوری خود را "دموکراتیک" بگذارند و بخشی از نیروهای غیر پرولتری را در آن سهیم کنند. بدیهی است که قدرت اصلی در انقلاب آتی باید در دست نمایندگان شوراهای کارگری باشد و نام جمهوری نیز "جمهوری شورایی" است. رجوع شود به بخش یک همین مقاله در نقد توکل (اقلیت).

^{۲۷}- باید ذکر شود که انقلاب کارگران و متحداش در یک کشور، صرفاً آغاز انقلاب سوسياليستی است. انقلاب سوسياليستی می تواند در یک کشور آغاز گردد. اما سوسياليزم را نمی توان در یک کشور ساخت. سوسياليزم تنها در مقیاس جهانی تحقق پذیر است.

^{۲۸}- نظریات برخی از نیروهای اپوزیسیون چپ به ویژه "راه کارگر" (و برخی از متحدان نوین آن ها در "اتحاد چپ کارگری") در باره مجلس مؤسسان غیر اصولی است. آن ها تشکیل مجلس مؤسسان را به مثابه یک مرحله ضروری (و قبل از سرنگونی رژیم) ارزیابی می کنند (رجوع شود به مقاله آذر بزرگ، "کارگر سوسياليست" شماره ۳۵، خرداد ۱۳۷۵). اما، اگر ارزیابی کمونیست ها این باشد که پس از سرنگونی، تشکیل حکومت

این موضع به این مفهوم است که در صورت نبود امکان برقراری "حکومت شورایی"، پس از سرنگونی رژیم سرمایه داری، باید "فرقه گرایانه" چشم های خود را برابر هر بدیلی بست^{۲۹}. مسلماً پاسخ منفی است. در صورت عدم توفیق تشکیل "حکومت شورایی" و تحملی یک حکومت "موقت" غیر کارگری به وسیله سایر قشرهای جامعه، مبارزه برای تشکیل "مجلس مؤسس مدنی و انقلابی" در دستور کار قرار می‌گیرد.

تجربه تاریخی در انقلاب روسیه نشان داد که، لینین و بلشویک‌ها زمانی تشکیل مجلس مؤسس را طرح کردند که حکومت مقابل سرمایه داری (تزار) بر مصدر قدرت قرار داشت، و تشکیل مجلس مؤسس به وسیله حکومت موقت، می‌توانست پس از سرنگونی تزار، راه را برای تشکیل دولت کارگری آتی هموار کند. و از آن جایی که تشکیل مجلس مؤسس در برنامه بلشویک‌ها آمده بود، آن‌ها به تشکیل آن مبادرت کردند. اما، در عمل این مجلس در مقابل شوراها قرار گرفت و منحل اعلام شد.^{۳۰}

در ایران نیز از آن جایی که بایستی حکومت شورایی تشکیل گردد، طرح چنین شعارهایی (مانند تشکیل مجلس مؤسس و حکومت موقت انقلابی و غیره) به مثابه یک استراتژی کارایی خود را از دست می‌دهند.

اما اگر کارگران و دهقانان فقیر قادر به تشکیل حکومت شورایی نشندند چه؟ در آن زمان، آیا طرح شعار تأسیس مجلس مؤسس مدنی و انقلابی اصولی است؟

پس از سرنگونی رژیم، چنان‌چه حکومت شورایی (کارگران و دهقانان فقیر) به علت عدم آمادگی شوراهای کارگری و یا عدم وجود یک حزب پیشناز انقلابی سراسری به مثابه سازمانده جنبش کارگری، شکل نگیرد، کمونیست‌ها در هیچ حکومتی دیگری (که محققًا بورژوازی خواهد بود- حتی دمکراتیک ترین آن) نباید شرکت کنند. اما، در عین حال در این مقطع (و تنها در این مقطع که حکومت شورایی توفیق حاصل نکرده است)، کمونیست‌ها باید خواهان تشکیل "مجلس مؤسس مدنی و انقلابی" (نه مجلس مؤسس به مفهوم پارلمان عادی بورژوازی) شوند.

مجلس مؤسسانی که هیچ ارگان و سازمان و فردی را بالای سر خود نمی‌پذیرد، از سوی نیروهای مسلح توده‌ای نظارت می‌شود و به وسیله نمایندگان واقعی مردم با رأی مستقیم، همگانی، مخفی و آزاد تشکیل می‌گردد، تأسیس گردد. این مجلس کار خود را در راستای تدارک تشکیل یک حکومت انقلابی (کارگری و دهقانی) آغاز می‌کند. تا

شورایی امکان پذیر نباشد، مسلماً می‌بایستی آن‌ها برای تأسیس مجلس مؤسس مبارزه کنند، تا وضعیت برای حکومت کارگری آماده شود.

^{۲۹}- چنین نظر فرقه گرایانه‌ای را سازمان فداییان "اقلیت" دارد (منبع بالا).

^{۳۰}- صحّت و سقم انحلال مجلس مؤسس از حوصله این مقاله خارج است. اما، با تشکیل یک حکومت کارگری دیگر نیازی به مجلس مؤسس نیست. مجلس مؤسس عالی ترین و دمکراتیک ترین شکل مجلس بورژوازی (اقلیت جامعه) است. در صورتی که "جمهوری شورایی" دمکراسی کارگری (اکثریت مردم) و در نتیجه عالی تر از هر مجلس بورژوازی دیگریست؛ بنابراین، بلشویک‌ها اصولاً نمی‌بایست چنین مجلسی را پس از تسخیر قدرت فرا می‌خوانند.

تشکیل حکومت کارگری، نمایندگان کارگران و دهقانان فقیر و حزب های وابسته به آن ها به طور مستقل در این مجلس شرکت خواهند کرد.

چنین مجلسی البته یک "حکومت" نیست، بلکه تنها تجمع یا نهادی است برای تدوین "قانون اساسی" و تشکیل حکومت کارگری آتی. شرکت در چنین مجلسی با شرکت در حکومت بورژوازی متفاوت است. نمایندگان طبقه کارگر، شوراهای کارگری، دهقانی، زنان، ملیت های تحت ستم و هم چنین سایر قشرهای غیر پرولتری و متحдан طبقه کارگر برای مقاعده کردن کل جامعه به برنامه انقلابی خود، به زمان تنفس نیاز دارند. تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دمکراتیک این زمان تنفس را ایجاد می کند که قشرهای تحت ستم جامعه و ضرورت تشکیل یک حکومت کارگری متکی بر جمهوری شورایی پی ببرند. از این رو کمونیست ها خواهان تشکیل مجلس مؤسسان می گردند.^{۳۱}

اما، چرا بورژوازی به چنین مجلسی تن می دهد؟ علت آن ساده است. بورژوازی چنان چه توان و قدرت تغییر شکل حکومت را داشته باشد، مسلماً با استفاده از نیرویش (و همکاری غرب) چنین می کند.^{۳۲} اما، در وضعیتی که در جامعه نیروی دوگانه وجود داشته باشد و هیچ یک از طبقات، آرای اکثریت مردم را به خود جلب نکرده باشد، یک خلاصی سیاسی رخ خواهد داد که بورژوازی برای حفظ موقعیت خود به دمکراتیک ترین شکل از مجلس بورژوازی تن می دهد. این طبقه نیز برای استحکام خود نیاز به زمان تنفس دارد. تفرقه و انشقاق در بورژوازی نیز وجود دارد.

بنابراین مبارزه برای تشکیل مجلس مؤسسان انقلابی و دمکراتیک در دستور کار کمونیست ها قرار می گیرد. چنان چه مجلس مؤسسانی غیر دمکراتیک و تحملی شکل گیرد، واضح است که کمونیست ها و نمایندگان کارگران نباید در آن شرکت کنند. نمایندگان قشرهای تحت ستم جامعه که مدافعان عقاید انقلابی اند هیچ گاه و در هیچ موقعیتی خود را اسیر دست بورژوازی و خرده بورژوازی، نمی کنند.

اما، چنان چه مجلس مؤسسانی تحت کنترل و نظارت توده های مسلح شکل گرفت، کمونیست ها نیز در این مجلس دمکراتیک شرکت می کنند. شرکت کمونیست ها در این مجلس برای ارائه برنامه انقلابی است. آن ها در این

^{۳۱}- برخی از نیروی چپ استدلال می کنند که اگر چنین مجلسی تشکیل گردد، کمونیست ها نیز باید در آن شرکت کنند. این استدلال صحیح نیست. ما با تحلیل مشخص از شرایط مشخص است که به ضرورت تشکیل یا عدم تشکیل مجلس مؤسسان پی می بریم. چنان چه تحلیل ما از دوران پس از انقلاب این باشد که تناسب قوا به نفع کارگران نیست، امکان تشکیل حکومت شورایی وجود ندارد، کمونیست ها در افتراق به سر می برند و کارگران فاقد یک حزب سراسری هستند، پس از سرنگونی، ما باید خواهان تشکیل مجلس مؤسسان شویم و برای تأسیس مجلسی انقلابی و دمکراتیک مبارزه نماییم. کمونیست ها هرگز نباید حتی رهبری تشکیل مجلس مؤسسان را به بورژوازی و خرده بورژوازی واگذار کنند.

^{۳۲}- همان طور که در انقلاب ایران چنین کرد. در انقلاب بهمن ۱۳۵۷، دولت سرمایه داری (ارتش، ساواک، سرمایه داران و غیره) از برخی جهات دست نخورده باقی ماند و تنها یک باند گانگستر (دربار شاهنشاهی) جای خود را به یک باند دیگر (آخوندهای قم) داد. در واقع انقلاب ایران، نه یک انقلاب اجتماعی بود و نه یک انقلاب سیاسی.

مجلس خواهان اشتراکی شدن زمین‌ها، کنترل کارگری بر تولید و توزیع و حق تعیین سرنوشت برای ملیت‌های تحت ستم تا سر حد جدایی، آزادی زنان و آزادی بیان، اجتماع و مطبوعات و لغو مالکیت خصوصی خواهند بود. آن‌ها خواهان تشکیل جمهوری شورایی و حکومت کارگری خواهند بود.

کارگران و زحمتکشان ایران (و جهان) نتیجه بحث‌های مجلس مؤسسان را به صورت آزادانه از طریق رسانه‌های جمعی خواهند دید و خود قضاوت خواهند کرد که نمایندگان واقعی آن‌ها چه نیروهایی هستند. در این مجلس، کمونیست‌ها قانون اساسی را برای تشکیل حکومت کارگری تدوین خواهند نمود.

اکثریت کارگران و زحمتکشان یا به ضرورت تشکیل حکومت کارگری پی‌می‌برند و مقاعد می‌شوند، که در آن صورت حکومت کارگری را متکی بر آراء اکثریت جامعه تشکیل می‌دهند و نمایندگان شوراهای کارگری و زحمتکشان، امور سیاسی و اقتصادی را بر عهده می‌گیرند و انقلاب را به پیش خواهند برد. حکومت کارگری نوین متکی بر دمکراسی کارگری آغاز به انجام تکالیف اجتماعی (دموکراتیک و ضد سرمایه‌داری) خواهد کرد.

اما، چنان‌چه بورژوازی پیروز گردد و "نوع" دیگری از حکومت بورژوایی یا حکومت "انتلافی" را تشکیل دهد، مسیر انقلاب به شکل دیگری پیش خواهد رفت. واضح است که در آن صورت کمونیست‌ها در آن حکومت بورژوایی شرکت نمی‌کنند و مبارزه علیه حکومت بورژوایی را در اپوزیسیون سازمان خواهند داد.



سوسیالیسم خرد بورژوازی

آرام نوبخت

مارکس و انگلس در مورد پیدایش "سوسیالیسم خرد بورژوازی" در مانیفست می‌نویسنند:

"در کشورهایی مانند فرانسه، که در آن بیش از نیمی از جمعیت را دهقانان تشکیل می‌دهند، طبیعتاً نویسنده‌گانی که جانب پرولتاریا را در مقابل بورژوازی می‌گرفتند، در انتقاد از رژیم بورژوازی می‌باید معیارهای دهقانی و خرد بورژوازی به کار می‌بردند، و باید از دیدگاه این طبقات بینابین برای دفاع از طبقه کارگر سینه سپر می‌کردند. سوسیالیسم خرد بورژوازی بدین گونه به وجود آمد. سیسموندی، نه تنها در فرانسه، بلکه در انگلستان نیز رهبر این مکتب بود"

به گفته مارکس، مکتب سوسیالیسم "با بصیرت تمام، تضادهای موجود در شرایط تولید مدرن را تشریح کرد"، اما "در رابطه با هدف‌های مشخص خود ... به دنبال احیای وسایل قدیمی تولید و مبادله و به همراه آن احیای مناسبات مالکیت قدمی و اجتماع قدیم است و یا این که به دنبال انقیاد ابزار مدرن تولید و مبادله در چارچوب روابط مالکیت کهن است؛ روابطی که به وسیله خود آن ابزار تولید فروپاشیده است و یا لاجرم باید فروپاشد." سپس مارکس قاطع‌انه اعلام می‌کند که "این سوسیالیسم، هم ارجاعی است و هم تخیلی".

در واقع سوسیالیسم (کمونیسم) تخیلی، ابتدا در انگلستان فئودالی قرن ۱۶ میلادی، پدیدار گشت و از سوی توماس مور در کتابی با عنوان "آرمان شهر" (۱۵۱۶ م) تشریح شد. همان طور که مارکس هم تلویحاً اشاره می‌کند، سوسیالیسم تخیلی یک دیدگاه نوستالژیک و ایده‌آلیستی نسبت به دوره "کمونیسم اولیه" بوده است که رهایی از نابرابری و ستم شدید نظام فئودالی را در بازگشت به روابط و مناسبات این دوره جستجو می‌کرده. "مور" در حقیقت بر این تصور بود که با داشتن ایده جامعه آرمان شهری خود، تنها کافیست که آریستوکراسی را به امکان ساخت چنین جهانی مقناع داد تا نهایتاً چنین دنیاگی واقعاً بتواند ساخته شود. تا قرن هجدهم، این تصور تنها به میزان ناچیزی تکامل یافته بود.

انگلس در اثر "سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی" (۱۸۸۰)، با اشاره در آثار سوسیالیست‌های تخیلی مانند توماس مور (قرن شانزدهم) و توماسو کامپانلا (قرن هفدهم)، می‌نویسد:

"تصاویر اتوپیایی سده‌های شانزدهم و هفدهم از چگونگی جامعه آرمانی و نظریه‌های به وضوح کمونیستی (مورلی و مالبلی) در قرن هجدهم، بیان تئوریک متناظر با این خیزش‌های انقلابی طبقه ای هنوز تکامل نیافته بودند. در خواست برابری دیگر به برابری در حقوق سیاسی محدود نمی‌شد، بلکه به موقعیت اجتماعی افراد نیز تسری یافته بود. این فقط امتیازات طبقاتی نبود که باید برانداخته می‌شد، بلکه خود اختلاف طبقاتی بود. کمونیسمی بی‌تكلف و ریاضتکش که تمامی لذت‌های زندگی را محاکم می‌کرد، نخستین شکل از آموزه جدید بود. در این زمان بود که سه آرمان گرای بزرگ ظهور کردند: سن سیمون، که نزد او جنبش طبقه متوسط در کنار جنبش پرولتری هنوز اعتباری بی‌چون و چرا داشت، فوریه، و اوئن که در کشوری که تولید سرمایه داری بیشترین توسعه را داشت و تحت تأثیر تعارضات ایجاد شده آن، در پیوند مستقیم با ماتریالیسم فرانسوی، پیشنهاداتش را برای از میان برداشتن اصولی اختلاف طبقاتی طرح کرد."

انگلس ادامه می‌دهد:

”یک چیز در هر سه نفر مشترک بود: هیچ یک از آن ها به عنوان نماینده منافع پرولتاریایی که محصول ضمنی تکامل تاریخی بود، ظاهر نشد. آن ها نیز همچون فیلسفان فرانسوی با ادعای رهایی طبقه‌ای خاص شروع نکردند، بلکه مدعی رهایی یکباره کل بشریت بودند و برقراری حکومت خرد و عدالت ابدی را آروز می‌کردند. اما این حکومت چنان که آن ها تصورش می‌کردند، از آن چه مورد نظر فیلسفان فرانسوی بود، به اندازه بهشت از زمین دور بود. در نظر این سه مصلح اجتماعی، از آن جا که جهان سرمایه داری که بر اصول فیلسفان فوق پایه ریزی شده است، کاملاً غیر عقلانی و غیر عادلانه است، بنابراین به همان سهولت فئووالیسم و دیگر مراحل ابتدایی تر جامعه روانه خاکروبه دان خواهد شد. اگر تا به اکنون عدالت و عقل محض بر جهان حکم‌فرما نبوده، علت آن فقط عدم درک صحیح آدمیان از آن ها بوده است. آن چه میاز بود، انسان منحصر به فرد نابغه ای بود که حالا ظهور کرده است و حقایق را درک می‌کند. این که او در این طمان ظهور کرده و این که حقیقت حالا به وضوح درک شده است، رخدادی اجتناب ناپذیر و حاصل ناگزیر زنجیره تکامل تاریخی نیست، بلکه یک تصادف فرخنده محض است. هم چنین ممکن بود پانصد سال زودتر ظهور کند تا به این ترتیب بشریت از پانصد سال جهل، نزاع و رنج و عذاب خلاص شود.

ما دیدیم که چگونه فیلسفان قرن هجدهم فرانسه، این طایله داران انقلاب، به عقل همچون تنها معیار داوری هرچیز استناد می‌کردند. باید جامعه و حکومتی عقلانی بنا نهاده می‌شد و هر آن چه خلاف عقل ازلی بود، بی رحمانه کنار گذاشته می‌شد. هم چنین دیدیم که این عقل ازلی در واقع هیچ نبود جز درک آرمانی شده شهر وندقرن هجدهمی که در حال تحول به بورژوازی بود. انقلاب فرانسه این جامعه آرمانی را واقعیت بخشدید. نظام و سازمان جدید امور گرچه در مقایسه با اوضاع پیشین مقداری معقول تر بود، ولی به هیچ وجه به طور مطلق عقلانی از آب در نیامد. دولت بنیان گذاشته شده بر خرد به طور کامل فروپاشید. قرارداد اجتماعی روسو در حکومت وحشت تحقق یافت و طبقه بورژوازی که اعتقاد به صلاحیت سیاسی خود را از دست داده بود، ابتدا از آن به فساد حکومت دیرکتوار پناه برد و سرانجام تحت حمایت استبداد ناپلئون درآمد. صلح جاودانی بشارت داده شده، به جنگ های کشورگشایانه بی پایان تبدیل شد. جامعه خرد بنیان هم وضعیت بهتری نداشت. شکاف طبقاتی میان فقیر و غنی به عوض آن که با رفاه فراگیر زایل شود، به دلیل تعطیلی مؤسسات خیریه وابسته به کلیسا و نابودی صنف و امتیازات دیگر که تاحدودی این شکاف را تعديل می‌کردند، تشدید شد. آزادی مالکیت از قید و بندهای فئووالی که اکنون صورت واقع پذیرفته بود، برای سرمایه داران جزء و خرده مالک ها که تحت رقابت شدید سرمایه داران و ملاکان بزرگ نابود می‌شدند، به صورت آزادی فروش دارایی اندکشان درآمد و در نتیجه تا آن جا که به سرمایه داران کوچک و مالکان روستایی مربوط می‌شد به ”آزادی از مالکیت“ تبدیل شد. توسعه سرمایه دارانه صنعت، تنگستی و فلاکت توده های کارگر را شرط بقای جامعه ساخت. پول نقد و پرداخت نقدی به قول کارلایل به شکلی روز افزون، به تنها رابطه میان انسان ها تبدیل شد. آمار جنایات روز به روز افزایش یافت. فساد فئووالی که پیش از این در ملأعام وقیحانه جولان می‌داد، گرچه ریشه کن نشده بود، دست کم به خفارانه شد و در عوض فساد بورژوازی که تاکنون در نهان جریان داشت، به شکل گسترشده ای شکوفا شد. داد و ستند و تجارت به میزان بیشتر و بیشتری با تقلب و فریب درآمیخت. شعار انقلابی ”برادری“ در فربیکاری و حسادت کشمکش رقابت تجسم یافت. فساد و رشوه خواری جایگزین ستم و تعدی قهری شد و ”شمشیر“ این نخستین اهرم فشار اجتماعی جای خویش را به ”طلای سپرده.“ حق شب اول از اربابان فئووال به کارخانه داران بورژوا رسید. فحشا به میزان بی سابقه ای افزایش یافت. ازدواج همچون گذشته شکل مشروع و پوشش رسمی زناکاری باقی ماند و علاوه بر آن، با خیل انبوه خیانت کاران زناکار تکمیل شد.“

انگلس پس از اشاره به این معضلات می‌نویسد:

”سوسیالیست های آرمان شهری قصد داشتند راه حل معضلات جامعه را که هنوز در پس شرایط توسعه نیافتن اقتصادی پنهان بود، از درون مغر انسانی بیرون بکشند. جامعه جز بی عدالتی چیزی عرضه نمی کرد و رفع این بی عدالتی ها بر عهده عقل بود. پس کشف یک نظام جدید و کامل تر سازمان اجتماعی و تحمل آن از بیرون به جامعه به وسیله تبلیغ و در صورت امکان با ارائه نمونه های تجربی، ضروری بود. این گونه نظام های جدید اجتماعی از قبل محکوم به خیال پردازی بودند و هر اندازه در جزئیات کامل تر طراحی شده بودند در غلتیدن آن ها به تخیل محض احتساب نایذر تر بود“

به همین خاطرست که مارکس نوشت **سوسیالیسم خرد بورژوازی**، به مثابه یک سوسیالیسم تخیلی، نهایتاً ”با هذیان فلاکت باری از یأس، پایان یافت“.

مسئله این جاست که چون خرد بورژوازی، بنا به ماهیت خود همچون پاندول یک ساعت بین بورژوازی و طبقه کارگر در نوسان است، سوسیالیسمی هم که از دل آن بیرون می آید، خصلت نوسانی و بی ثبات دارد و هرچه قدر هم که در نگاه اول ”رادیکال“ به نظر برسد، باز هم قابل اتكا نیست. این نوع سوسیالیسم، در تحلیل نهایی بازتاب منافع اقشاری از این طبقه است که تحت رقابت و فشارهای سرمایه داری روز به روز بیش تر از قبل سقوط می کنند و از نظر عینی، و نه ذهنی، به موقعیت طبقه کارگر نزدیک می شوند. این نوع سوسیالیسم، واکنش خرد بورژوازی است که موقعیت پیشین خود در تولید اجتماعی را تحدید زیادی از دست داده اند، ولی هنوز به لحاظ ذهنی دستخوش تغییر نشده اند و سعی می کنند با این شکل از سوسیالیسم، در مقابل بورژوازی بایستند و دوباره جایگاه قبلی خود را بازیابند. سوسیالیسم خرد بورژوازی، هرگز به سراغ تغییر اجتماعی به وسیله طبقه کارگر و از خلال انقلاب نمی رود، بلکه به محض دست یافتن به جایگاه پیشین خود، همان خصوصیات به ظاهر معترض و ”رادیکال“ خود را هم از دست می دهد. به همین خاطرست که لایه های پایینی خرد بورژوازی، باید برای تغییر وضع موجود خود، به ”سوسیالیسم پرولتری“ مسلح شوند.

منابع:

ک. مارکس، ف. انگلش، ”ماجیست کمونیست“، ترجمه مسعود صابری، نشر طلایه پرسو، ۱۳۸۸، صص. ۷۰-۷۱

ف. انگلش، ”سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی“، ترجمه م. قبری، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۸۴، صص. ۵۸-۵۵ و ۶۰

مفهوم سوسياليسم



پس از سرنگونی دولت سرمایه داری، و استقرار دولت کارگری، از لحاظ اقتصادی باید سه مرحله را از یکدیگر متمایز کرد:

- مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسياليسم
- مرحله اول کمونیسم (جامعه سوسيالیستی)
- مرحله دوم کمونیسم (جامعه کمونیستی)

اما طیف “چپ” این مفاهیم را همواره مخدوش کرده است. آنان بر این اعتقاد بوده و هستند که پرولتاریا به محض کسب قدرت، وارد ساختن جامعه سوسيالیستی می شود. برای مثال، با انتکا بر این نظریات، برخی از آنان (عمدتاً پیروان سابق مسکو) تا همین اواخر جامعه شوروی را یک جامعه “سوسيالیستی” کی پنداشتند و معتقد بودند که سوسيالیسم در شوروی ساخته شده است! (البته امروز دیگر پس از فروپاشی جامعه شوروی، کسی چنین ادعایی را نمی تواند داشته باشد). برخی دیگر نیز، با مشاهده انحطاط جامعه شوروی به این نتیجه رسیدند که در این جامعه، مدت هاست که نوعی سرمایه داری -“سرمایه داری دولتی”- حاکم بوده است. وقایع اخیر در شوروی، چنین تحلیل هایی را در عمل از اعتبار ساقط کرده است. علت اصلی این اغتشاش نظری، در عدم درک صحیح از مفهوم سوسيالیسم و بهخصوص مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسيالیسم نهفته است.

مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسيالیسم

از دیدگاه مارکس و انگلس، هیچ کاه تفاوت کیفی میان دو مقوله سوسيالیسم و کمونیسم وجود نداشت. سوسيالیسم صرفاً مرحله نخست کمونیسم است. در سوسيالیسم، طبقات و دولت از میان می رود و به هر فرد در جامعه به

اندازه سهم اش در تولید اجتماعی، از محصول آن تولید تعلق می‌گیرد. سپس در مرحله کمونیسم- با رشد کیفی نیروهای مولده در سطح جهانی و وفور اقتصادی- به هر کس به اندازه نیازش تعلق می‌گیرد. اما قبل از رسیدن به جامعه کمونیستی (ابتدا به مرحله نخست- جامعه سوسیالیستی- و سپس مرحله دوم آن- جامعه کمونیستی)، جامعه وارد یک مرحله مشخص از تکامل می‌شود: مرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم. جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم عمدتاً از طریق انهدام مالکیت خصوصی بر وسائل تولید (زمین، صنایع، بانک‌ها و غیره)، انحصار تجارت خارجی و معرفی اقتصاد با برنامه تعیین می‌شود. در این جامعه، تولید دیگر به وسیله قانون ارزش تعیین نمی‌شود. اما در این جامعه، برخلاف جامعه آتی سوسیالیستی، یک تضاد اساسی میان وجه تولید که دیگر غیرکاپیتالیستی باقی می‌ماند، وجود خواهد داشت.

مارکس در "نقد برنامه گوتا"، به تفصیل به بقای نابرابری‌های اجتماعی در دوران انتقالی و حتی در مراحل اولیه سوسیالیسم اشاره می‌کند. وی علت این نابرابری‌ها را بقای معیارهای بورژوازی در توزیع می‌داند (انگیزه‌های مادی، مبارزه برای ارتقای دستمزدها، نابرابری در مصرف و غیره).

این تضاد اساسی در دوران انتقالی از این واقعیت ناشی می‌شود که وجه "تولید" سوسیالیستی در قیاس با وجه تولید سرمایه داری، مرحله بسیار عالی‌تری از تکامل نیروهای مولده را طلب می‌کند. مرحله وفور مادبی که معیارهای بورژوازی‌توزیع را غیرضروری می‌کند.

برای حل تضادهای این جامعه، دو تکلیف اساسی تاریخی می‌باید تحقق یابند:

الف) تقسیم کار طبقاتی، اقتصاد پولی و گرایش به سودجویی و ثروتمند گشتن و کلیه بازمانده‌های ایدئولوژیک سرمایه داری و غیره می‌باید آگاهانه از بین برond.

ب) رشد مؤثر نیروهای مولده در راستای ایجاد وفور اقتصادی برای تمامی بشریت تحقق یابد.

در این مرحله، تولید کالایی، طبقات اجتماعی و دولت نیز می‌باید مرحله اضمحلال خود را طی کنند. در مرحله انتقالی، از دولت صرفاً برای جلوگیری از بازگشت طبقه حاکم سابق و تنظیم فعالیت‌های اقتصادی روزمره استفاده می‌شود. با پایان پذیرفتن این نقش، دولت تحت دیکتاتوری پرولتاریا نیز باید از بین برود. البته سرعت انهدام دولت و طبقات نه تنها بستگی به مبارزات طبقاتی داخلی دارد، که با مبارزات طبقاتی بین‌المللی نیز پیوند خورده‌اند.

نقش دیکتاتوری پرولتاریا، در مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم

در مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم، از میان رفتن دولت با رشد اقتصادی، همگام با یکدیگر باید طی شوند. اما، این روند شاید به طور ایده‌آل پیش نزود و جامعه به طور اجتناب‌ناپذیر، با برخی از ناهنجاری‌های معین بوروکراتیک مواجه شود. زیرا که در جامعه سرمایه داری، چنان‌چه پرولتاریا عموماً در موقعیتی قرار می‌گرفت که می‌توانست به محض کشب قدرت به مثابة یک طبقه بر کلیه امور زندگی اجتماعی و اقتصادی نظارت کند، این ناهنجاری‌های بوروکراتیک اجتناب ناپذیر نمی‌بود. اما متأسفانه چنین نیست. نظام سرمایه داری کارگران را در کلیه سطوح زندگی بیگانه می‌سازد و از طریق تحمیل حداقل ۸ ساعت کار روزانه (مضاف بر وقت هدررفته برای ایاب و ذهاب به محل محل کار و زندگی)، کارگران را از رشد فرهنگی- که آنان را قادر به

عهده‌گیری فوری اداره جامعه می‌سازد. محروم می‌کند. کارگرانی که پس از ساعت‌ها کار طاقت فرسا به محل مسکونی خود بازکی گردند، دیگر فرصت مطالعه و ارتقای سطح فرهنگ خود را نخواهند داشت. تا هنگامی که مدت زمان کار، آگاهانه کاهش نیابد، ایندایی ترین وضعیت مادی برای مدیریت کارگری جامعه زیست نمی‌کند. بنابراین، شکلی از نیابت قدرت- که به نوبه خود می‌تواند به ناهنجاری‌های بوروکراتیک منجر شود- انتخاب ناپذیر است.

اما، این قدرت که به نیابت جامعه- در این مرحله- برای از بین بردن تدریجی خصوصیات منفی موروثی جامعه سابق گام‌های مؤثر بر می‌دارد- می‌باید شکل ویژه‌ای داشته باشد. چنین قدرتی می‌باید دمکرات‌ترین قدرتی باشد که تاریخ به خود دیده است. دمکراسی ای بسیار عالی‌تر از "دمکراسی بورژوازی" حاکم بر کشورهای سرمایه‌داری. در این مرحله آزادی بیان، تجمع و اعتراض و غیره برای کلیه قشرهای اجتماعی به وسیله قدرت دولتی نوین باید تضمین گردد (مگر برای آنان که مسلحانه قصد براندازی قدرت اکثریت مردم را دارد). این قدرت، "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" نامیده می‌شود. قدرتی است که به نمایندگی از کارگران و زحمتکشان و متحده‌انان (اکثریت جامعه)- بر اساس تضمین دمکراسی کارگری (قدرت شورایی)- روند عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تسهیل و عملی می‌کند. به قول مارکس تنها ضامن انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم همانا استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا است. هر شکل دیگری از قدرت و یا جایگزینی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و قدرت شورایی با "دیکتاتوری حزب" و یا "خبرگان روشنگر" و سرکوب مخالفان سیاسی به نام طبقه کارگر محکوم به شکست است و امر انتقال به سوسیالیسم را مسدود می‌کند و وضعیت را برای بازگشت سرمایه‌داری هموار می‌کند.

در شوروی چنین شد. اختناق استالینیستی علیه طبقه کارگر و زحمتکشان و ملیت‌ها و سرکوب دمکراسی کارگری، مرحله انتقال به سوسیالیسم را متوقف کرد و جامعه را نهایتاً به عقب (یعنی سرمایه‌داری) بازگرداند. در جامعه شوروی، رهبری حزب بشویک- به نمایندگی شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان- قدرت سیاسی را به دست گرفت و اقدامات اولیه را در راستای استقرار قدرت شورایی و امر انتقال به سوسیالیسم را عملی کرد. اما به علت انزوای انقلاب در سطح جهانی و جنگ داخلی که منجر به از بین رفتن پیشروی انقلابی و کارگری شد، در این جامعه به تدریج ناهنجاری‌های بوروکراتیک غالب شد. مبارزه لینین علیه بوروکراسی نیز با مرگ وی متوقف شده و مبارزه اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی نیز شکست خورد. استالین و دارو دسته‌اش به نمایندگی از قشر بوروکرات (و بازماندگان رژیم تزار) به نام طبقه کارگر و متکی بر اعتبار انقلاب اکابر، قدرت را از طبقه کارگر غصب کرند و جامعه را عاقبت "در مارپیچ بوروکراسی" (سرمایه‌داری) به عقب برگرداند.

منبع:

بخشی از جزوء "اهداف و اصول سوسیالیست‌های انقلابی" که در سال ۱۹۹۵ انتشار یافت.

مازیار رازی

پرسش فوق، پرسشی است که بارها پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، در مورد این کشور، و سپس در طول تحولات انقلابی چین و کوبا و غیره، در مورد هر یک از این کشورها، از سوی بسیاری از مارکسیست‌های وقت، طرح گشت و به یکی از مسائل مهم و مرکزی جنبش کمونیستی در سطح جهانی در طول چند دهه پیش، مبدل شد. مضاف بر این، این پرسشی است که محققًا پس از سرنگونی نظام سرمایه داری در ایران و استقرار دولت کارگری نیز مجددًا برای ما مارکسیست‌های انقلابی ایرانی طرح خواهد بود. از این رو بهتر است در حاشیه بحث مفهوم سوسیالیسم، در مورد این موضوع قدری مکث شود و با تعمق بیشتری در مورد آن بحث گردد.

پاسخ فشرده من به چنین پرسشی اینست که اصولاً طرح چنین سؤال از دیدگاه مارکسیستی نادرست است! زیرا پس از سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار نظام شورایی، جامعه وارد یک دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم خواهد شد (نه بلافاصله استقرار سوسیالیسم) که ماهیت این دوره را در سطح اقتصادی نمی‌توان ارزیابی کرد. در این دوره جنبه سیاسی تقدم خواهد داشت. در واقع سؤال باید این گونه طرح شود که «آیا دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا» (دمکراسی اکثریت جامعه متکی بر شوراهای دمکراتیک منتخب توده‌های رحمتکش و مراکز تصمیم‌گیری جمعی دمکراتیک برای تمام قشرهای جامعه و غیره)، در این جامعه وجود دارد یا خیر؟ وجود دولت کارگری دمکراتیک به مفهوم اینست که جامعه، در حال گذار به سوسیالیسم است. اما عدم وجود آن، به مفهوم قطع دوره گذار و یا حتی آغاز بازگشست به سرمایه داری است.

همان طور که پیشتر نیز اشاره کرده ام، هر انقلاب سیاسی، انقلابی اجتماعی نیز می‌تواند به دنبال خود داشته باشد. یعنی انقلابی که به واسطه آن شیوه تولید جاری به شیوه تولید جدیدی متحول می‌شود. انقلابات سوسیالیستی در هر نقطه از جهان می‌تواند به وسیله حزب طبقه کارگر تدارک دیده شود و به وسیله قدرت شورایی، تحقق یابد. این یک انقلاب سیاسی است. تنها تفاوت در بین انقلاب بورژوا-دمکراتیک قرون ۱۷ و ۱۸ و انقلاب سوسیالیستی آنی در اینست که نطفه‌های اولیه اقتصاد سرمایه داری در دل جامعه فئodalی شکل گرفته بود و انقلاب اجتماعی به سرعت انجام شد، در صورتی که جامعه سوسیالیستی پس از انقلاب سیاسی، از صفر باید آغاز شود و این انقلاب اجتماعی را طولانی‌تر می‌کند. برای توضیح فراتر این موضوع باید برگردیم به نظریات خود کارل مارکس که در کتاب «گروندریسه» و در «نقد برنامه گوتا»، تلاش می‌کند که دوران انتقالی را تئوریزه کند. در این آثار، مارکس می‌گوید که هر شیوه تولید در واقع متشکل از چهار جنبه مختلف است. اول تولید، به معنی اخص کلمه، یعنی رابطه بین سرمایه و کار در خود عرصه تولید. دوم جنبه توزیع، یعنی چگونگی توزیع کالاهای تولید شده. سوم جنبه مبادله، یعنی چگونگی مبادله کالاهایی به دست آمده در مرحله توزیع. و چهارم جنبه مصرف. در هر شیوه تولیدی، این چهار جنبه، ویژگی و خصوصیات آن شیوه تولید را با خود حمل می‌کنند و با جوانب مشابه در شیوه‌های تولیدی دیگر متفاوتند. به طور مثال در جامعه کمونیستی وجوه تولید، مصرف، مبادله و توزیع، با این وجود در جامعه سرمایه داری از لحاظ فرم و محتوا کاملاً متفاوت هستند. از دیدگاه مارکس در یک شیوه تولیدی به بلوغ رسیده، این چهار جنبه باید با هم همخوانی داشته باشند. و این در حالیست که این چهار جنبه باهم و هم زمان تغییر نمی‌کنند. از نظر مارکس در تغییر از یک شیوه تولید به شیوه تولید دیگر، یک دوره تاریخی لازم است تا این چهار جنبه با هم منطبق شوند. به طور مثال پس از انقلاب سوسیالیستی می‌توان با یک ضربه حقوقی از بوژوازی بزرگ خلع یدکرد. یعنی یک شبه نحوه توزیع محصول اجتماعی را تغییر داد. اما با این کار هنوز کوچکترین تغییری در شیوه تولید به معنی اخص کلمه و یا جنبه مبادله و مصرف انگرفته است. این

چهار جنبه اگرچه باهم مرتبط هستند اما، باهم و هم زمان تغییر نمی کنند و با هر تغییری در هر چیزی از این نظام به هم پیوسته، مابقی وجود خود را به طور خودکار منطبق نمی کنند. برای این انطباق دوره ای از گذار لازم است. به خصوص زمانی که انقلاب عامل اصلی این مداخله باشد. و به خصوص هنگامی که باید این دگرگونی با نقشه و برنامه صورت بگیرد. این همان تئوری است که بر اساس آن می توان ضرورت دوران گذار را توضیح داد. مارکس در کاپیتال توضیح می دهد دوران گذار از فؤدالیزم به سرمایه داری در اروپا شاید سه قرن طول کشید. مرحله ای که مارکس "دوران تولید کالایی ساده" می نامد. البته مدت انتقال بستگی به شکل انقلاب و شرایط اقتصادی زمان دارد. مثلاً، درجه رشد نیروهای مولده. به طور مثال اگر انقلاب سوسیالیستی در کشورهای پیشرفتی صورت بگیرد، زمان انتقال کوتاه خواهد بود. از یک سو قدرت اصلی اقتصاد جهانی در دست کارگران است و از سوی دیگر مزاحمت های قدرت های امپریالیستی وجود ندارد. چرا که مقاومت آن ها قبلاً در هم شکسته شده است. ولی اگر انتقال در کشورهای پیشرفتی (مانند ایران) آغاز بشود، بسیار کنتر خواهد بود. چرا که هم سطح نیروهای مولده نازل تر است و هم کشورهای پیشرفتی سرمایه داری یک لحظه از مزاحمت و خرابکاری غافل نخواهد بود. این انتقال همه جا ضروری است. اگر نظام سرمایه داری، نظامی است جهانی، پس انتقال و نهایتاً سوسیالیسم نیز فقط در صحنۀ جهانی قابل تحقق خواهد بود. این، به طور خلاصه تئوری مارکس در مورد دوران انتقال است. اما نکته مهمی تری که مارکس به این نظریه اضافه می کند، عنصر آگاهی در این دوره گذار است. بعد از انقلاب سوسیالیستی، کار پرولتاریا به مراتب دشوارتر خواهد بود از آن چه بورژوازی بعد از انقلابش انجام داد. در حالی که در انقلاب سوسیالیستی تغییری کیفی بین جامعه پیشین و جامعه پسا- انقلابی وجود خواهد داشت. به همین جهت در دوران انتقال به سوسیالیسم، به نقش آگاهانه طبقه ای که رسالت تاریخی این انتقال را بر عهده دارد، نیاز هست و این همان مقوله ای است که مارکس از آن به عنوان "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" نام می برد. یعنی اگر این دیکتاتوری به طور انقلابی مناسبات کهن را دستخوش تغییر و تحول نسازد، انتقال صورت نخواهد گرفت. پس این گذار، باید آگاهانه و با برنامه و کاملاً با شرکت دادن توده ها به شکل دمکراتیک صورت گیرد. همان گونه که مارکس در مانیفست توضیح می دهد، زمانی که کارگران به طبقه حاکم تبدیل می شوند، اقدامات اقتصادی لازم را به طور دائمی تصحیح و تکمیل می کنند و با ناکافی یافتن هر اقدامی، به ناچار به اقدامات بیشتر و دیگری روی می آورند. بنابراین مداخله آگاهانه این طبقه، ویژگی مهم این دوره از انتقال است. بر اساس این استدلالات در نظرات کارل مارکس، ما می توانیم ارزیابی صحیح تری از کشورهایی نظیر کوبا (امروز) و روسیه و چین (دیروز) که بر اساس انقلاب سیاسی کارگری- دهقانی، دولت سرمایه داری را سرنگون کردند و با اشتراکی کردن اراضی و یا ملی کردن صنایع اقداماتی انجام دادند، داشته باشیم.

در پاسخ به سوال فوق در مورد شوروی، چین و کوبا و غیره، باید گفت که خیر! در این جوامع هیچ‌گاه سوسیالیسم برقرار نشد. مثلاً در جامعه شوروی، انقلاب سوسیالیستی از سوی قدرت کارگری و شورایی (به رهبری حزب بلشویک) به فرجام رسید و دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم آغاز شد، اما این جامعه پس از چند سال، به علل متعدد به انحطاط کشیده شد. در چین، حزب کمونیست این کشور، به رهبری مائو، قدرت را متنکی بر پایه‌های دهقانی به دست آورد، اما به علت نبود دمکراسی کارگری و شورایی این جامعه از ابتدا منحط شد. در مورد کوبا نیز طی تحلیل های دیگری مفصل‌اً صحبت خواهد شد. تمامی این نمونه ها نشان می دهد که تحلیل کارل مارکس از پیروزی سوسیالیسم به شرط تحقق دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا (یعنی دمکرات ترین دولتی که تاریخ به خود دیده است) صحت داشته است. این جوامع بدون استقرار دمکراسی قادر نشدند که در مسیر سوسیالیسم گام های ضروری را بردارند.

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا

آرام نوبخت

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، یکی از مفاهیم و اصول جدایی ناپذیر اندیشه سیاسی مارکس، و بالطبع "مارکسیسم انقلابی" است؛ این در حالیست که بسیاری از احزاب به‌اصطلاح "کمونیست" جهان، یا این اصل را آشکارا از برنامه مبارزاتی خود حذف کرده اند (مانند "حزب کمونیست کارگری ایران" و افمارش) و یا آن را معادل رژیم‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی موجود یا سابق (یعنی در واقع همان نظام‌های بوروکراتیک، استبدادی و ارتقای اشتالینیستی) معرفی می‌کنند؛ به همین خاطر لازم است که باری دیگر، نگاهی به این اصل و خصوصیات آن داشته باشیم.

مارکس طی نامه‌ای به یوزف ویدمایر به تاریخ ۵ مارس ۱۸۵۲، ضمن انکار این موضوع که او کاشف طبقات اجتماعی یا مبارزه طبقاتی بوده است، تأکید می‌کند:

"کار تازه ای که من کرده ام، اثبات این امر است که: ۱) وجود طبقات، تنها با مرافق تاریخی معنی در تکامل تولید ارتباط دارد. ۲) مبارزه طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود. ۳) این دیکتاتوری، خود، گذار به سوی الغای تمامی طبقات و به سوی یک جامعه‌بی طبقه را تشکیل می‌دهد."^(۱)

تا به اینجا، مارکس "دیکتاتوری پرولتاری" را که خود محصول و نتیجه ضروری مبارزه طبقاتی است، یک مرحله "گذار" به سوی "جامعه‌بی طبقه"، یعنی کمونیسم، معرفی می‌کند. او پیش از این، طی سلسله مقالاتی (از ژانویه تا اکتبر ۱۸۵۰) که بعدها به وسیله انگلس در قالب یک کتابچه با عنوان "نبردهای طبقاتی در فرانسه: ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" برای نخستین بار در سال ۱۸۹۵ منتشر گردید، همین مفهوم فوق از دیکتاتوری پرولتاریا را ضمن دفاع از "سوسیالیسم انقلابی" مورد تأکید قرار داده بود:

"این نوع سوسیالیسم، اعلام دائمی انقلاب، دیکتاتوری طبقه کارگر به عنوان نقطه گذار ضروری به سوی الغای بی‌برو برگرد تفاوت‌های طبقاتی است، یعنی الغای تمامی مناسبات تولیدی ای است که این تفاوت‌ها بر مبنای آن ها شکل می‌گیرد، الغای تمامی مناسبات اجتماعی ملازم با این گونه مناسبات تولیدی، و واژگون کردن تمامی اندیشه‌هایی که از این مناسبات اجتماعی بر می‌خیزند".^(۲)

به علاوه مارکس و انگلس در جزوء "نقد برنامه گوتا" (۱۸۷۵) نیز بار دیگر به تکرار این اصل بازمی‌گردند، هرچند در اینجا هم چیزی بیش از موارد و اشاره‌های پیش‌گفته را تکرار نمی‌کنند:

"از ادی [واقعی] بدان معناست که دولت را از ارگانی تحملی بر جامعه، به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه مبدل کنیم. از این‌رو، امروز دولت‌ها تا آن حد آزادی که توانسته باشند "از ادی دولت" را محدود کنند."

"بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد"^(۳)

بنابراین از نظر مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا، امریست "انقلابی" و این انقلاب، باید "دایمی" باشد. یعنی این دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که تحت دیکتاتوری طبقه کارگر قرار داد، تنها با تداوم روزمره انقلاب سوسیالیستی در تمامی سطوح جامعه. اعم از اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و غیره- می‌تواند تکمیل شود و به نتیجه برسد. وجود این دیکتاتوری، ضامن عدم بازگشت به مناسبات سرمایه داری است.

با این همه یک متن مهم در دست است که می تواند تاحدود زیادی مقصود مارکس از این مفهوم را توضیح بدهد، و آن جزوی ای است که او درباره کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ نوشت؛ یعنی: "جنگ داخلی در فرانسه". البته مارکس بعدها گفت که کمون "صرفًا خیزش یک شهر در اوضاع استثنایی" بود، و این که "اکثریت کنون، سوسیالیست های آگاهی بودند و نمی توانستند باشند" (نامه به اف. دوملا نوونهاؤس، ۲۲ فوریه ۱۸۸۱). و از سوی دیگر انگلس در درآمدی بر ویراست آلمانی تازه "جنگ داخلی در فرانسه" در ۱۸۹۱ می گوید: "به کمون پاریس بنگرید. کمون پاریس، دیکتاتوری پرولتاریا بود".^(۴) یعنی تجربه بزرگ کمون پاریس، با وجود ضعف های که مارکس و انگلس به آن اشاره می کنند، حاوی ویژگی ها و خصلت هایی بود که مبنای تعریف "دیکتاتوری پرولتاریا" نزد این دو قرار گرفت و به همین جهت بررسی آن می تواند برای بحث حاضر مفید باشد.

در نظر مارکس، اهمیت و معنای کمون پاریس، یعنی "شکل سیاسی ای که سرانجام کشف شد تا بتوان بر پایه آن امر رهایی اقتصادی کار را پیش برد" (جنگ داخلی فرانسه، فصل ۳) در این است که برخلاف انقلاب های پیشین، کمون آغاز به درهم کوبیدن دستگاه دولت و سپردن قدرت به مردم کرده است: "کل ابتکار عملی که تاکنون به دست دولت اعمال می شد، اکنون در دستان کمون قرار گرفته است" که شورای شهرداری اش از طریق حق رأی همگانی برگزیده می شود و اکثریت اعضایش "طبعاً کارگران یا نمایندگان مورد تأیید طبقه کارگرند". "کمون قرار بود مجموعه ای کارکننده و اجرایی، و نه فقط پارلمانی باشد، در عین حال هم اجرایی و هم قانونگذار باشد". کمون خود را از قید پلیس آزاد کرد، ارتش دائمی را منکوب کرد و مردم مسلح را جایگزین آن ساخت. مانند بقیه کارمندان دستگاه اداری، "بازپرسان و قضات قرار بود برگزیده شوند، پاسخگو و عزل کردنی باشند"؛ و قرار شده بود به تمامی کارمندان دستگاه اداری، دستمزد کارگران پرداخت شود. مارکس همچنین می گوید: "قانون اساسی کمون، تمام نیروهایی را به پیکر اجتماعی بازگرداند که دستگاه طفیل دولت با تغذیه از جامعه و صد کردن حرکت آزادانه آن، جذب می کرد" (همان، فصل ۳). کوتاه سخن، مارکس کمون را کوششی می شمرد برای سپردن قدرت به طبقه کارگر و پدید آوردن حکومتی که حتی المقدور به دموکراسی مستقیم نزدیک باشد.^(۵)

از اینجا بر می آید که غرض از دیکتاتوری پرولتاریا، آن گونه که مارکس درنظر داشت، معنای دقیق آن است. به سخن دیگر، غرض مارکس از این مفهوم، نه فقط شکلی از رژیم بود که در آن پرولتاریا نوعی هژمونی اعمال می کرد که تاکنون بورژوازی اعمال کرده بود، آن هم با محول کردن وظيفة واقعی حکومت به دیگران، بلکه همچنین شکلی از حکومت بود، با طبقه کارگری که واقعاً حکومت داشت، و بسیاری از وظایفی را که تاکنون دولت اجرا می کرد، انجام می داد. این دیدگاه از دیکتاتوری پرولتاریا هم به عنوان شکلی از رژیم و هم شکلی از حکومت، نیرومندترین جلوه خود را در "دولت و انقلاب" لینین یافت که در آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به قلم آمد و دقیقاً بر تفسیر مارکس از کمون پاریس استوار بود^(۶).

لینین در "دولت و انقلاب"، در مورد "دیکتاتوری" و "دیکتاتوری پرولتاریا" می نویسد:

"ولی برخورد این دیکتاتوری با دموکراسی چگونه است؟ ما دیدیم که "مانیفست کمونیست" این دو مفهوم را به طور ساده در کنار یکدیگر قرار می دهد: "تبديل پرولتاریا به طبقه فرمانروا" و "به دست آوردن دموکراسی". بر پایه مجموعه نکاتی که در بالا بیان شد می توان با دقت بیشتری تعیین کرد که دموکراسی در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم چگونه تغییر کند"^(۷)

او ادامه می دهد:

” دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی متشکل شدن پیشاہنگ ستمکشان به صورت طبقه فرمانروای برای سرکوب ستمگران، نمی تواند فقط به گسترش ساده دموکراسی محدود گردد. دیکتاتوری پرولتاریا همراه با گسترش عظیم دموکراسی که برای نخستین بار دموکراسی برای تهی دستان، دموکراسی برای مردم خواهد بود، نه دموکراسی برای توانگران، با یک سلسله سلب آزادی از ستمگران، استثمارگران و سرمایه داران توأم خواهد بود. ما باید آن ها را سرکوب کنیم تا جامعه بشری از بند برده مزدی رهایی یابد، مقاومت آن ها را باید با اعمال قهر درهم شکست و بدیهی است هرجا که سرکوب و اعمال قهر هست، آزادی و دموکراسی نیست [...]“

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم از یک طرف، و سرکوب قهرآمیز استثمارگران و کسانی که بر مردم ستم روا می دارند، یعنی محروم کردن آنان از دموکراسی از طرف دیگر- چنین است تغییرات دموکراسی در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم.“^(۸)

بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا، به عنوان ویژگی ماهوی دوره گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم و کمونیسم، تمرکز قدرت سیاسی در دست اکثریت جامعه، یعنی طبقه کارگر، است و این طبقه به واسطه دولت خود، مبارزه علیه عناصر باقی مانده بورژوازی را به جلو می برد؛ و ضمناً با وجود چماق تکفیر سرمایه داری علیه مقوله ”خشونت“، در این مسیر جراحت از قهر و خشونت انقلابی هم استفاده می کند. اما مسئله مهم اینست که این دیکتاتوری، باید از سوی همان اکثریت جامعه اعمال شود، و نه از سوی اقلیتی که در قالب مثلث بوروکراسی حزبی جای آن ها را بگیرد و به نام آن ها، ولی بسته به منافع خود، تصمیم گیری نماید (موردی که به طور مشخص از سوی بوروکراسی استالینیستی در شوروی و مائوئیستی در چین صورت گرفت). این همان نکته به غایت مهمی است که رزا لوکزامبورگ در کتاب خود با نام ”انقلاب روسیه“^(۹) مورد توجه قرار داد:

” دموکراسی سوسیالیستی، همزمان با آغاز نابودی طبقه حاکم و آغاز ساختمان سوسیالیسم، شروع می شود. این دموکراسی از همان ابتدای تسبیح قدرت به دست حزب سوسیالیست آغاز می گردد و همان دیکتاتوری پرولتاریا است.“

بله، دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری، طریقه کاربست دموکراسی، و نه محو آن را دربرمی گیرد؛ یعنی حملات بی-امان و مصمم به حقوق ریشمیاقته و مناسبات اقتصادی جامعه بورژوازی، که بدون آن یک گذار سوسیالیستی نمی تواند تکمیل شود. اما این دیکتاتوری لزوماً باید کار یک طبقه باشد و نه یک اقلیت کوچک صاحب‌نفوذ به اسم طبقه. یعنی باید گام به گام از درون مشارکت فعالانه توده ها بیرون آید؛ باید تحت نفوذ مستقیم آن ها و مشمول کنترل کل فعالیت عمومی باشد، باید از درون تعلیم و آموزش سیاسی رو به رشد توده های مردم برخیزد.“^(۱۰)

دیکتاتوری پرولتاریا، تحملی اراده بخش وسیع جامعه به اقلیتی است که پیش از انقلاب و دگرگونی سوسیالیستی، آن ها را تحت انقیاد خود داشته. ایجاد خفغان، و سرکوب هرگونه عقیده مخالف، ارتباطی به اراده ”اکثریت“ ندارد؛ بلکه بر عکس نتیجه اراده یک ”اقلیت جدید“ است که پس از انقلاب پرولتاری، خود را به جای این طبقه قرار می دهد، تا مغز استخوان بوروکرات می گردد، منافع و امتیازات خاص خود را پیدا می کند و ناگزیر باید آن را به قیمت سرکوب، اتهام زنی، تسویه حساب و پاکسازی های درونی، و حتی حذف فیزیکی مدافعين حقیقی انقلاب حفظ کند و به دروغ تمامی این اقدامات را دیکتاتوری ”پرولتاریا“ بنامد^(۱۱). به قول تروتسکی:

”وظایف واقعی دولت کارگری این نیست که به دور گردن اذهان عمومی، قلاuded پلیسی بیندازد، بلکه بر عکس اینست که آن را از یوغ سرمایه آزاد کند. این کار تنها از طریق قراردادن وسایل تولید، منجمله وسایل تولید اطلاعات عمومی، در اختیار کل جامعه صورت می گیرد. موقعی که این قدم اساسی سوسیالیستی برداشته شد، باید

به تمام تمایلات موجود در اذهان عمومی که علیه دیکتاتوری پرولتاویری دست به اسلحه نبرده اند، فرصت داد تا آزادانه عقاید خود را بیان کند. این وظیفه دولت کارگری است که به تناسب تعداد اعضاشان، وسایل فنی مورد لزوم مانند کاغذ، وسایل چاپ و حمل و نقل را در اختیارشان قرار دهد.“^(۱۱)

پانوشت:

(1) http://www.marxists.org/archive/marx/works/1852/letters/52_03_05-ab.htm

(۲) ک. مارکس، ”نبردهای طبقاتی در فرانسه“، ترجمه باقر پرهاشم، نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۱، ص. ۱۴۵

(۳) ک. مارکس، ف. انگلس، ”نقد برنامه گوتا“، نشر کارگری سوسیالیستی، صص. ۳۲-۳۳

<http://nashr.de/1/marx/gota/0.pdf>

(۴) به نقل از: رالف میلی بند، ”دیکتاتوری پرولتاویری“، مندرج در ”فرهنگ نامه اندیشه مارکسیستی“، ویراستاران: تام باتامور، وی. جی. کیرنن، رالف میلی بند، ترجمه اکبر معصوم بیگی، انتشارات بازتاب نگار، چاپ اول، ۱۳۸۸، ص. ۳۵۰

(۵) همان، صص. ۳۵۰-۳۵۱

(۶) همان، ص. ۳۵۱

(۷) و. ا. لنین، ”دولت و انقلاب“، ترجمه محمد پورهرمزان و علی بیات، انتشارات حزب توده ایران (چاپ سوم، ۱۳۸۷)، فصل ۵، ص ۱۰۱

(۸) همان، ص. ۱۰۳

(9) Rosa Luxemburg, “The Russian Revolution”, Chap 8:

<http://www.marxists.org/archive/luxemburg/1918/russian-revolution/ch08.htm>

(۱۰) به عنوان نمونه نگاه کنید به مطلب:

”اخراج ۲۰ هزار نفر مخالف از حزب کمونیست شوروی: پاکسازی اخیر“ (ژانویه ۱۹۳۶) به قلم لتون تروتسکی

<http://nashr.de/1/trot/exrj/0.pdf>

و یا مقاله ”محاکمات مسکو“ از نشریه میلیتانت، شماره ۲۸، صص. ۲۴-۳۳

<http://nashr.de/n/mt/m28.pdf>

(۱۱) ل. تروتسکی، ”آزادی مطبوعات و طبقه کارگر“، نشر کارگری سوسیالیستی، صص. ۳-۴

<http://nashr.de/1/trot/azai/0.pdf>

از نشریه میلیتانت، شماره ۵۴، شهریور و مهرماه ۱۳۹۱

درباره شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان"

آرام نوبخت

با توجه به بحث دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، شاید بد نباشد مختصراً به شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" و زمینهٔ تاریخی آن هم اشاره‌ای داشته باشیم.

"دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان"، عنوانی است که استالین در طول مبارزه خود علیه "اپوزیسیون چپ"، برای توصیف خصلت دولت شوروی فرمول بندی کرد، و متعاقباً نیز به هدف پذیرفته شده از سوی احزاب عضو کمینترن تبدیل گردید.

اما این عنوان، صرفاً تحریف ماهیت انقلاب روسیه و دولت شوروی، بوده است. در حقیقت استدلال استالین، بر پایهٔ بدفهمی و سوء برداشت تمام و تمام از سیاست لنین در مورد رابطهٔ میان پرولتاریا و دهقانان قرار داشت.

لنین تا پیش از جنگ، مدافع شعار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" بود. اما همان طور که تروتسکی می‌نویسد:

"فرمول قدیمی لنین، روابط متقابل پرولتاریا و دهقانان را در چارچوب اتحاد انقلابی از پیش تعیین نمی‌کرد. به عبارت دیگر، این فرمول تماماً کیفیت جبری خاصی را دربر داشت، که می‌بایست در پروسهٔ تجربی تاریخی، جای خود را به کمیت ریاضی دقیق تری بدهد. در هر حال، تجربهٔ تاریخی نشان داده است [...] که گذشته از این که نقش انقلابی دهقانان چه قدر بزرگ باشد، مع هذا این نقش نه می‌تواند مستقل باشد و نه رهبری کننده. دهقان یا از کارگر پیروی خواهد کرد یا از بورژوا. این بدان معنی است که "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان"، فقط به صورت دیکتاتوری پرولتاریا که توده‌های دهقانی را رهبری می‌کند، قابل تصور است."* (انقلاب مداوم، بخش ۱۰، نکتهٔ ۵).

نهایتاً خود تجربهٔ انقلاب اکتبر، این منازعهٔ "کنه" را حل کرد. در این مورد، این لنین بود که به سمت موضع تروتسکی آمد و نه بالعکس.

"دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" همان مفهومی است که پشت "بلوک چهار طبقهٔ" مائو، و یا سیاست "جمهوری های خلقی" در اروپای پس از جنگ جهانی دوم، قرار داشته است که بعداً به آن ها خواهم پرداخت.

*<http://www.marxists.org/farsi/archive/trotsky/works/1931/em/enghelabe-modavem.htm>

انقلاب "دموکراتیک" یا انقلاب "سوسیالیستی"؟

مازیار رازی

مسئله‌ای که نزدیک به یک قرن در محافل سوسیالیستی بین المللی (به ویژه ایرانی) مورد بحث و تبادل و نظر قرار گرفته، مسئله "انقلاب دموکراتیک" به مثابة فازی از انقلاب سوسیالیستی است. در دهه های پیش همواره مدافعان سیاست خارجی شوروی و چین با اتکا بر نقل قول هایی از مارکس و انگلس، سیاست "سازش طبقاتی" را تبلیغ، ترویج و اجرا می کردند. آن ها همواره با یک "دیوار چین" انقلاب را به دو مرحله "دموکراتیک" و "سوسیالیستی"، تقسیم و در فاز دموکراتیک آن، سازش با بورژوازی و یا بخش "مترقی" آن توجیه می کردند. سیاست های سازش طبقاتی حزب کمونیست شوروی با چیانکایچک در چین ۱۹۲۷، فرانسه و اسپانیا در سال های ۱۹۳۶-۱۹۴۱، اندونزی و ده ها نمونه دیگر در سطح جهانی؛ و همچنین در ایران سیاست های حزب توده نسبت به قوام السلطنه، سپس نسبت به دکتر مصدق و در نهایت همکاری حزب توده و جناح "اکثریت" فدائیان با رژیم خمینی و غیره، همه ریشه در این نظریات انحرافی داشته و از علل اصلی شکست انقلاب های جهانی، از جمله ایران، بوده اند.

اما اکنون عده ای با چهره "سوسیالیستی"، مدافع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و "ضد امپریالیستی"، و ظاهراً با گستاخی از مواضع فوق، اما در واقع با حفظ همان مواضع، تحت لوای مسئله ای "نوین" وارد معركه شده اند. آنان از نظریات مارکس و انگلس برای استفاده از تجربیات به مثابة "چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران" چین رهنمود می دهند که:

"بورژوازی در مرحله انقلاب (مرحله ضداستبدادی) نه تنها نقشی ترقی خواه و انقلابی دارد، بلکه لاجرم باید پیروز شود. پس از پیروزی بورژوازی، مبارزه طبقه کارگر ادامه می یابد، منتهی صفت بندی طبقاتی عوض شده و دشمن اصلی در مرحله بعدی خود بورژوازی خواهد بود".

بديهي است که به زعم اين افراد، تنها نتيجه منطقی جمع بندی بالا و استفاده از آن در راستاي "چراغ راهنمایي برای انقلاب کنونی ایران" اين است که "نیروهای چپ و ترقیخواه" که خود را معتقد به عقاید مارکس می دانند، بایستی کمک کنند که "اصلاح طلبان" به مثابة یک نیروی "ترقیخواه و انقلابی" در مرحله ضداستبدادی (عليه جناح تمامیت خواه) به قدرت برسد. سپس در آینده نامعلوم، مرحله سوسیالیستی به دنبال خواهد آمد!

سخنرانی لینین به مناسبت چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، حاوی جمع بندی تمامی تجارب ۴ ساله انقلاب اکتبر، و پاسخی است قاطع به یاوه گویی های روشنفکران به اصطلاح "سوسیالیست" کنونی ایرانی که قصد دارند تا حمایت خود از اصلاح طلبان را به کذب با اتکا به دست آوردهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ موجه جلوه دهند. از اين رو مطالعه دقیق و درس گیری از این سخنرانی (همراه با مطالعه تاریخ انقلاب روسیه) را در آستانه نود و سومین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به تمامی جوانان انقلابی ایران توصیه می شود.